



نامهٔ پهلوانی

۱- خودآموز حفظ و زبان پهلوی اشکانی، ساسانی

گزارش: فریدون جنیدی

نویسندهٔ این دفتر هیچگونه حقی برای خود نمی‌شمارد و چاپ و ترجمه و بهره‌گیری از این کتاب با رعایت امانت برای همگان آزاد است.

بیاد بهترین معلم جهان
بیاد او که با یادش هر پسر را موعظم

سپاس

از دوست گرامی علی اکبر خرمشاهی، برای سرپرستی و نظارت عمومی.
و مهین کاویانی، اورتدنر (کورس) فرهادی. طناز پرتوی، فریده درویش، عزت اله سلمانزاده،
افسانه ضرغام، افشینک، برای یاری هایشان در تنظیم صفحات کتاب

خامه پهلوانی

فریدون جنیدی

چاپ نخست ۱۳۶۵

تیراژ ۳۰۰۰ دفتر

تنظیم و طرح سازمان چلیپا

فیلم وزینگ سازمان پیچاز

حروفچینی و چاپ، نقش جهان

انتشارات بلخ وابسته به بنیاد نیشابور، تهران خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران پلاک
۱۴۱۰ طبقه سوم، آپارتمان شماره ۶ تلفن ۶۴۱۴۱۷.

سخن آغاز

برای ایرانیان، آموزش زبان پهلوی آسانترین و شادی‌بخش‌ترین کارها است همانگونه که برای يك كودك، غنودن در آغوش مادر...

زبان پهلوی مادر زبانهای مردمان ایران از کردستان و بلوچستان... دیلم و مازندران، گیلان و خوزستان، خراسان و پارت، آذربایجان و ماد، اراك و پارس... بلخ، سغد و خوارزم و سمرقند، و کومش و لرستان و بختیاری سپاهان و کرمان و مکران و کوهستان و یزد است، و مادران ایرانی هر کدام در گوشه‌ای از این مرز بيمرز بگونه‌ای فرزندان خویش را با نغمه‌های این زبان پرورش می‌دهند گوئی زبان پهلوی همچون خون، در جویبار رگهای ایرانیان، هر زمان با آهنگی، و هر مکان با رنگی جریان دارد... اما در هر جای همراه با تپش دل فرهنگ کهنسال و دیرپای ایران می‌تپد. و با هر تپش همراهی خویش را بادبگر رهروان این راه دراز آهنگ تاکید می‌کند؛ زبان... عاملی که احساس و اندیشه و فرهنگ مادر را بفرزند منتقل می‌کند در بیان اندیشه‌های آینده و در ایجاد ارتباط و هماهنگی‌های معنوی و همراهی‌های جامعه بشری بسیار موثر است، و بهمین دلیل است که امروزه متفکران و اندیشمندان جهان سعی می‌کنند که تا آنجا که ممکن است این وسیله بزرگ ارتباط معنوی رایکسان کنند، و کوشش برای آموزش اسپرانتو در جهان ادامه دارد!

با اینحال تردید کردن شاخه‌های يك درخت تناور بیکدیگر، وحدت کامل بین اجزاء درخت پدید نمی‌آورد، اگر دیده جهان‌سنج شاخه‌ها را دنبال کند، و وحدت آنها را در تنه درخت، و در ریشه آن ببیند، راز هماهنگی و وحدت جامعه بشری را بهتر درك می‌کند.

امروز با فاصله‌هایی که بین مردمان این مرز و بوم در طی قرون اخیر افتاده است، این یگانگی به‌پریشانی مبدل شده است اما جوان بلوچ که به‌آهن، «آین» می‌گوید، اگر بداند که یوانك؟ کردستان هم آنرا «آسن» می‌نامد بهتر درك می‌کند که پس کرد و بلوچ دو شاخه از يك درخت‌اند!

باز اگر این دو بدانند که روستائی دامغانی آنرا «آهن» می‌داند هر دو پی‌می‌برند که این هر سه تلفظ در اصل یکی‌اند، و باز در برخورد به تلفظ خراسانی آن که «آهن» است به‌واژه آهنگر برخوردند که بگونه «آهن‌گر» بیان می‌شود، ساخته‌ای دیگر از این

۱- قواعدی که زانهورف بر اسپرانتو نهاده است بیشتر نظر به قواعد زبان فارسی و بوژه زبانهای فارسی باستان دارد، اما جامعیت آن زبانها البته بملت گتردگی، بیشتر است. ۲- جوانك.

درخت را یافته‌اند. و اگر اینان بدانند که ریشهٔ این واژه «سِن» و «آسِن» پهلوی است و باز همه از ریشهٔ اوستائی و فارسی باستان «سئین» و «اسن» برآمده‌اند، بیشتر به رگهای قلب نزدیک شده‌اند.

رسیدن به وحدت بیشتر، آنگاهست که بدانند این واژه در سانسکریت نیز معادل و مشابه واژهٔ اوستائی آنت، پس یکباره وحدت پیشین، با شصده میلیون نفر مردمان شبه‌قارهٔ هند پیوند می‌خورد!...

آنگاه اگر با تپش قلب زمان و جهان در سوئی دیگر از این درخت تناور به پیش برویم با شگفتی خواهیم دید که بزبان آلمانی همین واژه بصورت آئین تلفظ می‌گردد... بیشتر می‌رویم و انگلیسیان را درمی‌یابیم که بدان «آیرن» می‌گویند... و آنگاهست که این یگانگی بزرگ خود را نشان می‌دهد، و دیگر اگر قدرتمندان و دولتمردان را اندیشهٔ جنگ و خونریزی بر سر مرزهای ساختگی است، مارا بر سر جهان بی‌مرز بی‌کرانه پروای جنگی و آهنگ ستیزی نخواهد بود.

فرانسوی می‌گوید:

«تو-اسمون-پر» خراسانی می‌گوید

«تو-ای-پیر-مو»... تو پدر منی

تراد گل می‌گوید «مامر» و تراد گیل می‌گوید «می - مار»... مادر من.

اصفهان می‌گوید «کی - اس»، و فرانسوی می‌گوید «کس»، و ورامینی می‌گوید

«کیه» و ایتالیائی می‌گوید «کیه»... کیست

انگلیسی می‌گوید «مای-برادر»، فرانسوی می‌گوید «مون-فرر» گیلانی و

طبرستانی می‌گویند «می-برر» و خراسانی می‌گوید «برار - مو»...

در همین دفتر مواردی از افعال یا قید و صفت بی‌قاعدهٔ انگلیسی را خواهید دید که قاعدهٔ آن در زبان فارسی، یا پهلوی یا اوستائی است! و این جملهٔ پرفسور هارولد، والتریلی رئیس انجمن فقه‌اللسه انگلستان را اگرچه در چند نامهٔ دیگر نیز آورده‌ام، می‌بایستی بویژه در اینجا آورد که:

«زبانهای هند و اروپائی، در طی قرون مختلف از چین (زبان ایرانی در دورهٔ مغولان حتی در پکن هم بوسیلهٔ آلمان گفتگو می‌شد) تا جزایر ایرلند بدانها تکلم می‌کردند... بنابراین یک دانشجوی انگلیسی هم که بخواهد زبان مادری خود را نیک تحصیل کند، باید از کتیبه‌های فارسی باستان اطلاعاتی بدست آورد!...»

ایرانیان نمی‌بایستی بر سر گنج، «خفته» باشند و این گنج بزرگ زبان ایرانی است که زیباترین، شاعرانه‌ترین، عارفانه‌ترین اندیشه‌ها و عواطف بشری در حکیمانه‌ترین جملات و واژه‌های آن، بجهان پیشکش شده است.

اندکی بخودآئیم... بجز از کتاب مقدس و انجیل بالاترین تیراژ چاپ کتاب در جهان ویژهٔ رباعیات خیام است!!...

و تازه این ترجمه‌ها همگی نشانگر اندیشهٔ ژرف خیام، که از ژرفای اقیانوس متلاطم و موج فرهنگ ایرانی مایه و تموج گرفته، نیست، و بسیاری از رباعیات سست و بی‌مایه بدان افزوده شده است. با اینحال استقبال جهانیان از این کتاب را به چه باید تأویل کرد؟

بازاریان اروپا، و ارباب نعمت و دولت آن دیار هرگاه ایران را با نامی خوانده‌اند... گاهی برای آنکه آنرا از اراك «عراق» که قسمتی از مرز ایران است بکلی جدا سازند، بدستور يك سياستمدار بدبخت جهانخوار انگلیسی آنرا پرسیانامیدند، زمانی آنرا کشور قالی و دورانی مملکت نفت و گاهی....

اما حقیقت مطلق اینست که ایران کشور فردوسی و خیام و سعدی است، ایران خاستگاه بزرگمهر زردشت و مزدك است.

ایران گاهواره تمدن و فرهنگ است، ایران را نه افتخار همه در جنگ است! دمی بیندیشیم، در سالهای ۶۲۵ هجری تا ۶۷۵ چند امیر و اتابك و خواجهٔ حرمسرا و مفتی و محتسب در شیراز بوده است، و همزمان در نواحی دیگر ایران چندین و چند از این کبکبه و دبدبهٔ ظاهری دولتمردان زبون و بیچاره..

اما آنان همگان بظاك رفتند، و از آنمیان سعدی زنده است. سعدی در جان و روان همهٔ جهان زنده است، و همهٔ متفکران بزرگ جهان. سعدی را شاعر آسمانی ایران، شاعر آسمانی جهان خطاب می‌کنند!

از این گروه امیر و وزیر و شاه و شاهزاده و خدم و حشم پرطمطراق دربار پادشاهان، چه تأثیری در اندیشه و زندگانی ایرانی امروز بر جای است، الا آنکه هر ایرانی در روز چندین بار می‌گوید

بنی آدم اعضای يك پیکرند که در آفرینش ز يك گوهرند

از پانصد پیل و پیلان و صدها هزار لشکر محمودی و فاجعه‌های دربار و حرمسرایش هیچ نماند، گوهرهای دزدی او از هندوستان بی آزار نیز به اطراف جهان پراکنده گشت، اما امروز و دیروز و همیشه هر انسان متفکر و اندیشمند، این اندیشهٔ بزرگ فردوسی را از روان خویش می‌گذراند که:

بنام خداوند جان و خرد

و باز با خود می‌گوید که اندیشه را پروای گذشتن از این معنای شگرف نیست.

این گنج بزرگ را دریابیم، و با آن زندگی کنیم، و از آن راز هماهنگی و وحدت جامعهٔ بشری را بیاموزیم و این کار ممکن نیست مگر آنکه زبان پهلوی را بیاموزیم و بمیانجی آن به کتابهایی که باین زبان نوشته شده دست یابیم، و با آن سیر روحانی دیگری را در اوستا و سانسکریت بیازماییم، و بدانیم که ریشهٔ زبان‌های اروپائی در این سو است و آنان فرزندانگان خویش را دعوت بخواندن زبان ایرانی می‌کنند.

دیگر آنکه این دفتر شش سال پیش بیابان رسید و آمادهٔ چاپ بود. اما دولتمردان و آنانکه می‌توانستند این مهم را با انجام رسانند، هر روز را بفردا می‌افکنند، تاروزشان

پایان رسید، و دیروز را نمونه‌ای گشتند برای آنانکه فردا نیز بخواهند با همان شیوه‌ها زندگی کنند. از جمله این دفتر یکسال و نیم در سازمان انتشارات دانشگاه تهران زندانی بود، تا آنکه سال گذشته، همزمان با هزارهٔ ابن سینا، با نگرشی دیگر آنرا آمادهٔ چاپ نمودم، و اکنون با سخت‌کوشی و دقت نظر و عنایت میترا، و شهلا یازنینم، که هر کدام گوشه‌ای از آنرا گرفتند و بچاپش رساندند بدست تو خواننده، گرامی می‌رسد! در برخی بخش‌ها بویژه در بخش‌های گزیدهٔ متن‌های پهلوی پانویس‌ها از نظر شماره، پریشیده و ناهماهنگ است، اما، با وجود پریشانی شماره، البته هر کدام در جای خویش است و اینجا جای پوزش از خواننده عزیز است.

در طی این مدت خوشبختانه چند انجمن؟ پهلوی خوانی برگزار شده است که با شیوهٔ همین دفتر در آن به آموزش پهلوی پرداخته‌ام و خوشبختانه نتیجه بسیار نیک بود.

زیرا که در این شیوه، گنگی‌ها و پرسش‌ها و سختی فراگیری ویژهٔ اروپائیان در زبان پهلوی بیکسو نهاده شده است، و با استفاده از لهجه‌های محلی، و نیز زبان فارسی برای فارسی‌زبانان هیچ جای سختی کشیدن در آموزش پهلوی نمی‌ماند. خوشبختانه با همین شیوه، واحد درسی زبان پهلوی را در دورهٔ فوق‌لیسانس دانشگاه تهران در جلسه هشتم آموزش پهلوی به پهلوی پژوهان نشان دادم، و البته بصورت درس و با یاری من آنرا خواندند!

موضوع مهم در این روش اینست که آموزش پهلوی در آن گام به گام است بنابراین پهلوی دانانی که از روی عنایت باین نامه نظر خواهند افکند باین شیوهٔ آموزش تدریجی توجه بفرمایند، و پهلوی پژوهان نیز که خود پس از پایان گرفتن دفتر خواهند دانست که چگونه گامها را یکی پس از دیگری برداشته‌اند!

در گوشه و کنار این گفتار خواهید دید که چگونه زبانهای محلی را بیاری آموزش پهلوی آورده‌ام! اما من همهٔ زبانهای محلی را نمی‌دانم، و همه چیز را همگان دانند بنابراین بسیاری از این مطالب در نقاط مختلف ایران شهر مصداقی محلی دارد. پس جای آن هست که خواهش کنم این موارد را به آدرس بنیاد نیشابور همان آدرس برگ نخست کتاب برایم بفرستید، تا در چاپهای آینده، نامهٔ پهلوی، بیاری همهٔ زبانهای محلی پر بارتر و غنی‌تر گردد!

امروز که آسمان روز از خردادماه است همهٔ فرمهای این دفتر در چاپخانه است، و حتی سخن پایان کتاب نیز در حال چاپ است، بنابراین جای دارد که در این پیشگفتار بخوانندهٔ عزیزم درود، و بدرود هردو را باهم بگویم،

فریدون جنیدی

۱۳۶۵ ر ۳ ر ۲۷

۴- در بنیاد نیشابور انجمن درس با عنوان «کلاس» بکار نمی‌رود. زیرا که کلاس درجه‌ای از درجات را نشان می‌دهد، اما روان کسانی را که برای آموزش یک موضوع معین در انجمنی فراهم می‌نشینند، نمی‌توان با درجات سنجید!

خواندن این کتابها، مرا در نوشتن این دفتر سودمند افتاده است:

متن های پهلوی

- ۱- بندهش مجموعه دستور هوشنگ
- ۲- ارداویرافنامه
- ۳- یادگار بزرگمهر
- ۴- یادگار زیران
- ۵- نامه شهرستانهای ایران
- ۶- کارنامه اردشیر بابکان
- ۷- درخت آسوریک
- ۸- اندرز آتوریات مانسپندان
- ۹- اندرز پوریونکیشان
- ۱۰- مینوی خرد
- ۱۱- سخنانی از آتور فرنیخ فرخ زادان
- ۱۲- سخنانی از بخت آفرید
- ۱۳- داروی خرسندی

فرهنگها

- | | |
|-------------------|---|
| بهرام فرهوشی | ۱۴- فرهنگ پهلوی |
| بهرام فرهوشی | ۱۵- فرهنگ فارسی به پهلوی |
| محمد جواد مشکور | ۱۶- فرهنگ هزوارش های پهلوی |
| فریدون جنیدی | ۱۷- فرهنگ زند و پازند |
| مهرداد بهار | ۱۸- واژه نامه بندهش |
| مهرداد بهار | ۱۹- واژه نامه گزید ه های زادسپرم |
| موبد فیروز آذرگسب | ۲۰- بخشی از فرهنگ اوستا، و تطبیق آن با فارسی و کردی |

کتابهای زبان فارسی

- ۲۱- تاریخ زبان فارسی
 ۲۲- تاریخ زبان فارسی (ساختمان فعل)
 ۲۳- راهنمای ریته فعل‌های ایرانی
 ۲۴- اساطیر ایرانی
 ۲۵- دستور زبان پارسی میانه
 ۲۶- سبک‌شناسی

دیوان‌های شعر

- ۲۷- شاهنامه فردوسی
 ۲۸- کلیات شعر سعدی
 ۲۹- کلیات عطار نیشابور
 ۳۰- دیوان انوری
 ۳۱- مثنوی مولوی

دیوان عثمان مختاری

کتابهای گذشته فرهنگ ایران

- ۳۳- التفهیم ابوریحان بیرونی
 ۳۴- اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر

محمد منور

- ۳۵- تذکرة الاولیاء عطار نیشابور
 ۳۶- تاریخ بلعی
 ۳۷- یشتها
 ۳۸- احسن التقاسیم
 ۳۹- الفهرست
 ۴۰- الفهرست

کتابهای امروز

- ۴۱- نوشته‌های پراکنده
 ۴۲- میراث ایران
 ۴۳- ایران کوده (جزوه شماره ۷)
 ۴۴- زندگی و مهاجرت تراد آریا

صادق هدایت

- نوشته سیزده خاورشناس
 ترجمه روانشاد محمد معین
 صادق کیا، محمد مقدم
 فریدون جنیدی

و سرفرازم که در این فهرست، نامی از يك کتاب. یا رساله خارجی نیاوردم،
 اگرچه برخی از این کتابها، خود متکی به چندین کتاب و رساله خارجی است.

زبان پهلوی

در باره نام پهلوی و زبان پهلوی، سه گونه تعریف شده است: نخست آنکه گروهی از نویسندگان پس از اسلام، آنرا منسوب به پهلّه دانسته‌اند، که آن نام پنج شهرستان آذربایجان، همدان، ماه‌نهاد، ری، و اصفهان بوده، و نیز گفته‌اند که پهلوی زبانی بوده است که شاهان ساسانی در مجالس خود بدان سخن می‌گفته‌اند.

باین ترتیب، پهلّه نیمه غربی ایران را در بر می‌گیرد. اما روایات بسیاری هم هست که درباریان ساسانی به زبان دری سخن می‌گفته‌اند، که آن زبان خراسانیان است. شمس قیس رازی در کتاب المعجم فی معانی اشعار عجم می‌گوید که بیشتر مردمان عراق را رغبت زیادی به انشاء و اتشاد ادبیات پهلوی دارند، و از قول و غزل‌های عربی و «دری» چنان لذت نمی‌برند که از فهلویات و از آنجا که شمس قیس، خود اهل ری بوده است در درستی گفته‌اش شک نمی‌توان برد و بنابراین زبان ری نمی‌تواند زبان مرسوم دربار ساسانیان باشد.

از سوئی ترانه‌های بسیاری که از دوران‌های پس از اسلام در سرزمین ماد، یعنی آذربایجان و همدان و لرستان رایج بوده بنام فهلویات مشهور است. که از همه پیشتر و بهتر ترانه‌های باباطاهر همدانی است که کمتر ایرانی هست که با آن آشنائی نداشته باشد.

دیگر آنکه، بعقیده زبانشناسان و ایرانشناسان غربی، پهلوی، صورت دیگری از واژه «پرتوی» است که همان پارتی، یا اشکانی، یا خراسانی است.^۱ بنظر می‌رسد که چون عظمت دستگاه فرهنگی اشکانیان (که متأسفانه بردست اردشیر ساسانی نابود گردید) چنان بوده است که درباریان در زمان ساسانی نیز با همان زبان پارتیان، یا پهلوی سخن می‌گفته‌اند، و بعلت نام «در»، یا دربار بعدها به زبان دری موسوم گشته است.

این بود آنچه که سه گروه از نویسندگان و پژوهشگران در باره زبان پهلوی گفته‌اند، اما آنچه که از شاهنامه برمی‌آید چنین است که زبان پهلوی، زبان عمومی کشور ایران بوده است. و آن هم منسوب است به «پهلو». نخستین باری که در شاهنامه از «پهلو» یاد می‌شود در زمان «منوچهر» است یعنی

۱- عراق، تلفظ عربی شده اراك است که بخش غربی ایران را تشکیل می‌داده.

۱- در بخش آینده خواهید خواند، که واژه‌ها در طول زمان دگرگونی‌هایی می‌پذیرند که برخی از آنها دگرگونی شکل واژه است و گروهی دگرگونی معنای آن است

زمانی که از نظر تاریخی معادل است با زمان پس از مهاجرت آریائی‌ان و سه گروه شدن آنان: بفرمود پس، تا منوچهر شاه ز «پهلوی» به هامون گذارد سپاه و چون در این شعر، «پهلوی» در مقابل «هامون» و دشت آمده، معلوم می‌شود که «پهلوی» در اصل بمعنی کوه و کوهستان بوده، و این معنی چندبار دیگر نیز در شاهنامه تکرار شده است:

بفرمود، تا قارن رزم جوی ز «پهلوی» به دشت اندر آورد روی
یا:

یکی لشکر آمد ز «پهلوی» بدشت که از گرد اسبان، هوا تیره گشت
یا:

بفرمود، تا جمله بیرون شدند ز «پهلوی» سوی دشت و هامون شدند
چون با این اشارات، شکی نمی‌ماند که «پهلوی» در اصل بمعنی کوهستان بوده است. بایستی درباره آن موشکافی کرد!

باستانشناسانی که در دشت‌های ایران به اکتشاف پرداخته‌اند، شگفت زده شده‌اند که چطور از حدود پنج هزار سال پیش باینطرف در دشتها اسکلت انسان دیده شده است و پیش از آن نه.

دلیل بزرگ آن اینست که آریائی‌ان تا پنج هزارسال پیش در کوهستانها و رودبار های کوهستانی زندگی می‌کردند. و چون دشت‌های ایراتزمین خشک بوده است، زندگی در دشتها: یا لااقل در همه دشتها ممکن نبوده. اما از حدود پنج هزارسال پیش که در شاهنامه، با پادشاهی فریدون و ایرج و منوچهر از آن نام برده می‌شود، ایرانیان موفق به اختراع قنات یا کاریز شدند که یکی از بزرگترین اختراعات بشر در تمام دورانها بحساب می‌آید، و از این زمان بود که انسان آریائی در دشت‌های ایرانشهر پراکنده شد، و اکنون آثار زندگی او و گورستانها و استخوانهایش در دشت بدست باستانشناس می‌رسد!

بنابراین مسکن اولیه آریائی‌ان که «پهلوی» یا کوهستان بود کم‌کم به دشت‌ها نیز کشیده شد، اما نام «پهلوی» بمعنی آریائی و ایرانی برجای ماند.

اینست که در شاهنامه همجا از «پهلوی». معنی «ایرانی» برمی‌آید، نه يك قوم مثل سیستانیان، یا پارسیان، یا مادها بلکه «پهلوی» شامل همه اقوام آریائی، ایرانی است، بطوریکه علاوه بر زبان پهلوی یا «پهلوانی»، از کیش پهلوی، جامه پهلوی، سرود پهلوی، جوشن پهلوی، و خط پهلوی در شاهنامه فراوان نام برده شده است، که چون همه آن مثالها را نمی‌توان در اینجا آورد، برخی از آنها را برای آگاهی توخواننده‌نامه پهلوانی برگزیده‌ام:

سرود پهلوی:

سخن های رستم به نای و به رود بگفتند، بر «پهلوانی سرود»

جوشن پهلوی:

نشسته بر آن باره خسروی بیوشیده، آن «جوشن پهلوی»

خط پهلوی:

نوشتن پیاموختش «پهلوی» نشست سر افزای و خسروی

کیش پهلوی:

تبه کردی آن «پهلوی کیش» را چرا تنگریدی پس و پیش را؟

جامه پهلوی:

بھاك اندرون شد سرش نا پدید همه «جامه پهلوی» بردید

بویژه در این شعر، بروشنی هر چه بیشتر «پهلوی» در برابر «رومی» و «چینی» آمده، و معنی «ایرانی» از آن برمی آید.

بفرمود پس خلعتی خسروی ز رومی و چینی و از پهلوی

اکنون که دانستیم «پهلوی»، و «پهلوان» منسوب به «پهلو» بمعنی ایرانی است، خوبست بدانیم که ایرانیان بدلائیل علمی فراوان، که اکنون پس از هزاران سال از سوی بزرگترین زبانشناسان و دانشمندان خاورشناس تأیید می شود، زبان خویش را زیباترین زبانها می دانستند و بنابراین نغمه سرائی بلبل، را سخن پهلوی می شمردند، و در پایان این بخش بدینست به سه شعر در این مورد توجه کنیم:

شعر نخست از فردوسی در مقدمه داستان رستم و اسفندیار:

نگه کن سحرگاه، تا بشنوی ز بلبل، سخن گفتن پهلوی
شعر دوم از خیام:

روزی است خوش و هوانه گرم است و نهد سرد
بلبل بزبان پهلوی با گل زرد
و آخرین از حافظ:

بلبل بشاخ سرو، بدگلبانگ پهلوی می خواند دوش درس مقامات معنوی

فارسی میانه

بررسی کتابهای کهن ایرانی از جمله شاهنامه و اوستا نشان می‌دهد که ایران از دورترین زمانها بصورت خودگردان اداره می‌شده (امروز غریبان واژه فدرال را برای این طرز حکومت انتخاب کرده‌اند) و هر بخش از ایران با برخورداری از آداب، رسوم، لباس‌ها، خانه‌ها، و لهجه‌های ویژه خویش، پادشاهی محلی نیز برای خود داشته‌اند که همه آن پادشاهان محلی فرمانبر یک پادشاه مرکزی که شاه شاهان یا شاهنشاه خوانده می‌شد زندگی می‌کرده‌اند.

این سیستم حکومت بسیار مترقی، با خودپرستی داریوش و کورش هخامنشی از بیخ و بن برکنده شد، و نتیجه آن گردید که در جنگ بین اسکندر و اردشیر سوم، همینکه شاه شکست خورد تمامی ایران بدست یونانیان افتاد.

اما پارتیان که پس از جانشینان اسکندر به نجات ایران برخاستند، دوباره همان سیستم فدراتیو را در ایران برقرار کردند. بطوریکه هر یک از استان‌ها پادشاه ویژه خویش را داشتند، و حتی در انتخاب دین خود آزاد بودند، کما اینکه ارمنستان در زمان ایشان و بمرور، دین عیسوی را پذیرفتند و از سوی حکومت مرکزی نیز با آنان تعدی نشد.

بهین دلیل خودمختاری و کفایت ولایات بود که شهر تیسفون دوبار در زمان اشکانیان بدست لشکریان روم فتح گردید، اما رومیان نتوانستند همه ایران را بگیرند و در ایالات مواجه با دفاع اهالی محل شدند و به روم بازگشتند.

اما ساسانیان که باز شیوه خودپرستی و حکومت غیر خودگردان را بایران بازگرداندند، براهی رفتند که هخامنشیان رفته بودند... شکست شاه ایران از سپاه عرب، به شکست همه ایران منجر شد!

این مقدار بحث تاریخی در اینجا به این کتاب پیوند می‌خورد که: هخامنشیان پس از تسلط به ایران زبان پارسی را (که زبان ایالت خودشان بود) بصورت زبان رسمی ایران در آوردند، و در سنگنوشته‌هایی که از زمان آنان بر کوهها باقی مانده همین زبان را بکار گرفتند.

اما اشکانیان یا پارتها دوباره زبان پهلوی یا پهلوانیک را بصورت زبان رسمی ایران در آوردند، و اگرچه تاکنون هیچ یک از پهلوی دانان جهان چنین عقیده ای ابراز نکرده، اما چنانکه گذشت، بروایت فردوسی، زبان پهلوانی، زبان اختصاصی پارتها نبوده بلکه زبان عمومی ایران بوده است که همه لهجه‌های محلی از کردی، بلوچی، ارمنی، سیستانی، خوارزمی، پشتو... در حکم شاخه‌هایی از آن بودند، و همه آنان با هم نزدیکی کامل داشتند و دارند!

۱- کشفیات باستانشناسان در گنج دره کرمانشاه، نشان می‌دهد که در ایران تمدن سفال ده - هزار سال پیش برقرار بوده، و تاریخ ما بسیار گسترده‌تر از ۲۵۰۰ سال است.

در زمان اشکانیان گسترش و پهناوری زبان پهلوی بدانجا رسیده بود که ساسانیان نتوانند آنرا از بین ببرند، اما تغییرات کوچکی که در بخش آینده، درباره آن سخن خواهد آمد در این زبان، پدید آمد و بدین ترتیب زبان دوران ساسانیان پهلوی ساسانی، یا پارسیگ خوانده می‌شود. بنابراین، هرگاه مقصود اشاره به زبان اشکانیان، یا پهلوی کهن باشد، پهلوانیک بکار می‌رود و هرگاه مقصود از پهلوی نو و زبان دوران ساسانیان باشد پارسیگ می‌آورند.

امروز زبانشناسان در مورد زبان ایرانی سه دوره قائل شده‌اند و برای هر یک نامی برگزیده‌اند که هنگام بررسی با یکدیگر نیامیزند.

۱- فارسی باستان شامل زبان پارسی هخامنشی، و زبان اوستائی که با پارسی نزدیک‌تری بسیار دارد، و نیز با زبان کهن هندوستان یعنی سانسکریت نزدیک است.

۲- فارسی میانه شامل پهلوی اشکانی و پهلوی ساسانی.

۳- فارسی جدید زبان فارسی دری پس از اسلام.

پس موضوع این دفتر بررسی زبان فارسی میانه است.

خط پهلوی

ابن‌الدنیم نویسنده نامۀ گرامی الفهرست از قول ابن مقفع دانشمند بزرگ ایرانی می‌گوید که ایرانیان برای نویسندگی در رشته‌های گونه‌گون، ۷ نوع خط داشته‌اند که متأسفانه بیش از ۳ نوع از آن خط‌ها برای ما باقی نمانده است. وی نام آن خطوط را هم یادآور شده است. اما چون همه آن نام‌ها بخوبی خوانده نمی‌شود نام همین سه خط باقیمانده را بیاد بسپاریم.

۱- دین دبیره که برای نوشتن اوستا بکار می‌رفته و می‌رود.

این خط دارای ۴۴ علامت است و هم‌اکنون نیز کامل‌ترین خط جهان است و بجز از بعضی حروف مثل ض، یا ع. یا حروف اختصاصی زبانهای دیگر، که در زبان ایرانی نبوده، از نظر واك‌های صدادار در جهان نظیر ندارد.

گمان می‌رود که این خط در اواخر دوران اشکانیان برای نوشتن اوستا که در آن زمان کوشی کهن بوده و نیاز به حروف ویژه داشته از روی خط آم دبیره و با اضافه کردن برخی نشانه‌ها اختراع گردیده.

۲- آم دبیره، یا هام دبیره که خط عمومی کتاب‌ها و نامه‌ها بوده و همین است که می‌خواهیم آنرا فرا بگیریم.

۳- گشته دبیره که برای نوشتن سنگنوشته‌ها، قباله‌ها، سکه‌ها بکار می‌رفته و شباهت

با آم دبیره دارد.

خط‌های دیگری مثل راز دبیره یا خط خسروی... نیز بوده است که پر دست اعراب

نابود شد.

۱- گروهی گمان می‌برند که فقط آم دبیره خط پهلوی است. در حالیکه همه انواع آن خط‌ها

الفبا

الفبای آم دبیره با الفبای ژبان فارسی وجوه اشتراکی دارد که فراگیری آنرا برای فارسی زبانان آسانتر می‌کند.

در الفبای زبان فارسی ۱۵ علامت وجود دارد که برخی از آنها را با اضافه کردن نقطه یا سرکش به صورتهای گونه‌گون می‌خوانیم. مثلاً علامتی که حرف «ب» را مجسم می‌کند با تغییر نقطه‌ها بصورت «ت»، «پ»، و «ث» نیز خوانده می‌شود.

بهمین ترتیب علامات اصلی خط آم دبیره «۱۴» تا است که با تغییر اضافاتی بالغ بر ۲۴ حرف می‌گردد، که برابر است با ۲۴ حرف زبان فارسی.

با این مقدمات می‌توان نگاهی به الفبای خط پهلوی افکند، اما لزومی ندارد که هم‌اکنون آنرا فراگیرید، زیرا که آموزش حروف درمیان واژه‌ها آسانتر و بهتر است. در اینجا می‌توان به وجوه اشتراک این الفبا با الفبای فارسی توجه کرد!

ه = ک	ذ = ز	آ = ا
ق = گ	ر = د	ب = ل
ل = ج	ز = و	پ = ن
م = ح	ژ = ث	ت = ط
ن = ا	س = {	ج = ب
پ = م	ش = ه	چ = گ
و، او = ا	غ = ع	خ = ن
ی، ای = ی	ف = ن	د = و

پهلوی بوده است و البته هرکدام نام ویژه‌ای نیز داشته‌اند و برای کار ویژه‌ای بکار می‌رفته‌اند. فردوسی نیز علاوه بر خط پهلوی که در همه شاهنامه از آن یاد شده، از خط خسروی یا خط شاهان نیز با نام خط پهلوی یاد کرده است:

یا: یکی نامه بنوشت بر پهلوی
بر آئین شاهان خط خسروی
نیشند بر نامه خسروی
نبود آن زمان جز خط پهلوی
بنابراین دین دبیره و گشته دبیره نیز خط پهلوی‌اند.
۱- حروف عبری مثل ض و ع... مورد نظر نیست.

يك نگاه به این القبا، نشان می‌دهد که در آن مثلا علامت «آ» و «خ» و «ه» از يك گروه‌اند و بصورت **لله** مشخص می‌شوند.

یا آنکه حروف «ج»، «د»، «ذ»، «گ» و «ی» يك گروهند که با علامت نشان داده می‌شوند،

همچنین حرف **ل** که نشان دهنده «ف» و «پ» است یا حرف **د** که مشخص کننده حروف «ل» و «ر» است و حرف **س** که بیانگر «ز» و «ژ» است.

آوانویسی

در فرانسه تحقیق کرده‌اند که برای تلفظ حرکت پیش یا ضمه «او» ۴۵ نوع تلفظ از **o** تا **u** وجود دارد!

این حرکات در لهجه‌های محلی ایران نیز هنوز موجود است. بطوریکه مثلا در زبان نیشابور تلفظ واك صدادار «او» در واژه‌های «کور»، «تنور» «زنبور» «او» (ضمیر) «کوه» «رود» متفاوت است، اما در زبان فعلی رسمی فارسی دری این صورتهای گوناگون (که به پهناوری و گستردگی زبان کمک می‌کند) برافاده و غیر آن دو حرکت «أ = o» و «او = u» بر جای نمانده است.

واك دیگر صدا داری که اکنون فقط در تهران نيك صورت تلفظ می‌شود حرف «ای» است، اما در نیشابور صورتهای مختلفی از آن باقی است مثل شیرجانور که بصورت شیر تلفظ می‌شود و شیر خوراکی که بهمین گونه، فعلی شیر بیان می‌گردد. یا «سیر» غذا و «سیر» گیاه که دو گونه تلفظ دارند و در تهران بیک گونه بیان می‌شوند.

این گونه واكها در زبان پهلوی هم موجود بوده است و از آنجا که تغییری در آن زبان رخ نداده است می‌باید که در آموزش آن تلفظهای اصیل را فرا گرفت.

بنابراین برای نشان دادن حروف و حرکات لازم است که يك القبای بین‌المللی را در خط لاتین بخاطر بسپاریم که با استفاده از آن حرکات واژه‌ها را (که در خط فارسی دری نمیتوان نشان داد) به همانگونه که هست، یا لااقل نزدیک به آن فراگیریم! و اینست جدولی که تقریباً در همه جای جهان برای نشان دادن حرکات درسطحی که مورد نیاز ما است مورد قبول است.

ف = f	اَ = a
گ = g	آ = ā
ه = h	ب = b
د = d	ج = c

۱- زبان شناسی و زبان فارسی دکتر خانلری صفحه ۲۵۴. مثالهای مختلفی که این تلفظها از آن برمی‌آید در صفحات ۲۵۴ و ۲۵۵ همان کتاب آمده.

۱- چنانکه گفته شد برای حرکت پیش ۴۵ حالت شناخته شده اما با وجود آن در آوانگاری بیش از ۴ گونه نداریم. و این چهارگونه اگرچه از تلفظ امروزی ما که ۲ گونه است بیشتر بنظر می‌رسد اما در مقایسه با ۴۵ حرکت بسیار ناچیز است.

e	=	ا	کوتاه مثل تلفظ ا در واژه چشم
ē	=	ا	بلند مثل تلفظ ی در واژه پیدا
i	=	ای	کوتاه مانند تلفظ ای در واژه قیف
ī	=	ای	بلند مانند تلفظ ای در واژه کرمانی
j	=	چ	
k	=	ک	
l	=	ل	
m	=	م	
n	=	ن	
o	=	ا	کوتاه همچون تلفظ ا در واژه کجا
ō	=	ا	بلند همچون تلفظ ا در واژه اوژن، شیراوژن
p	=	پ	
r	=	ر	
s	=	س	
š	=	ش	
t	=	ت	بین زبان و دندانهای بالا
u	=	او	کوتاه، چونان تلفظ او در واژه ابرو
ū	=	او	بلند چونان تلفظ او در واژه کوی
v	=	و	(از بین دندانهای بالا و لب پائین)
w	=	و	(از بین دولب)
x	=	خ	
y	=	ی	مثل تلفظی در واژه یزدان
z	=	ز	
ž	=	ژ	
š	=	ذ	(از بین زبان و دندانهای بالا)
γ	=	غ	

تلفظ

سخن مردمان گوئی در جویباری آوازخوان در رگهای زمان به پیش می رود و هر زمان متناسب با بستر خویش آهنگی وطنینی و روشی دیگر دارد. در این جوی آوازخوان هر چه در زمان به عقب برمی گردیم کیفیت زمزمه جوی، سخن از هماهنگی و همبستگی های بیشتر جامعه بشری می گوید، و هر چه در این سوی به جلو رویم واژه ها از یکدیگر دور می شوند، و در هر گوشه ای و مملکتی به گونه ای دیگر تلفظ

۱- در زبان محاوره امروز «ذ» همیشه بصورت «ز» تلفظ می شود. برای تلفظ صحیح این واژه در زبان پهلوی عادت کنید آنرا با تلفظ اصلی خود ادا کنید.

می‌شوند. بطوریکه در نظر نخست نمی‌توان پی‌به‌ریشهٔ یکسان آنان برد. در این کتاب چون سخن از زبان پهلوی است پس یکسانی و همبستگی آن با دیگر زبانهای آریائی مورد نظر قرار می‌گیرد.

مثلا نام کوه البرز از دورترین ایام تاکنون بدینصورت دگرگون شده است:

harā burzaiti	هرابورزئیتی	اوستائی
harburz	هربورز	پهلوی
alburz	البورز	فارسی دری
alborz	البرز	امروز

یا نام «ماه» از زمان باستان در ایران و برخی دیگر از کشورهای آریائی بدینصورت

است:

māwnggh	ماونگه	اوستائی
*	ماونگه	طالشی
māh	ماه	پهلوی
māh	ماه	فارس دری
māng	مانگ	کردی
mun	مون	انگلیسی
mawnt	ماونت (سی‌روز)	انگلیسی
ma	ما	یزدی کرمانی
یا آنکه عدد ۱۰ در زبانهای مختلف اینصورتها را پذیرفته		
daša	دشه	سانسکریت ^۱
dasa	دسه	اوستا
daθa	دته	فارسی باستان ^۱
dās	داس	ارمنی
las	لس	پشتو
dās	داس	هندو
diz	دیز	فرانسه
dičī	دی چی	ایتالیائی
	ده	فارسی و پهلوی
teh	تن	انگلیسی

۱- این مطالب نه برای بخاطر سپردن، بلکه برای آگاهی مطلب مورد بحث است.

۱- سانسکریت زبان هند باستان و تردیکترین زبان به‌زبان اوستائی است و همگونی آن نشان می‌دهد که در دورانی نمچندان دور از زمان اوستا و ریگ‌ودا ایرانیان و هندیان در يك جا می‌زیسته‌اند.

۱- مقصود از فارسی باستان زبانی است که در زمان هخامنشیان رایج بوده و سنگ نوشته‌های هخامنشی به آن زبان است و بسیار نزدیک به اوستا است.

این مثالها نشان می‌دهد که در دگرگونی واژه‌ها دو عنصر برتر دخالت دارد یکی عنصر زمان و دیگری عنصر مکان^۱

واز آنجا که برزبان پهلوی، که اکنون مورد مطالعه ما است، از هنگامیکه پس از هخامنشیان با نام پهلوی اشکانی، یا پارتی زبان رسمی ایران گردید، تا هنگام سقوط ساسانیان و دوسه قرن پس از آن که هنوز به این زبان کتاب نوشته می‌شد، (با نام پهلوی ساسانی. یا پارسیک) لاقلاً ده قرن زمان گذشته است بنابراین در برخی از واژه‌های آن نیز بنا به عنصر زمان تغییراتی روی داده است که پهلوی دانان جهان برای خواندن آن دوگونه از تلفظ را برگزیده‌اند.

۱- تلفظ کهن، یا پهلوی اشکانی و پارتی

۲- تلفظ نو یا پهلوی ساسانی و پارسیک

تلفظ نوگرایان به فارسی دری بسیار نزدیک است، و بعنوان مثال فعل «کردن» در آن بهمین صورت بیان می‌شود در حالیکه در پهلوی کهن بصورت «کرتن kartan» آمده.

در این کتاب به چند دلیل تلفظ و آوانویسی کهن بکار می‌رود:

۱- تلفظ کهن. با نوشته آن یکسان است، و کسیکه می‌خواهد هم‌اکنون پهلوی بیاموزد نبایستی که در آموختن آن سرگردان شود.

۲- معلوم نیست آنچنانکه نوگرایان تصور می‌کنند. همه واژه‌ها در این زبان بصورت نو، تطور پیدا کرده باشد، کما اینکه واژه روز که در پهلوی کهن روچ rōč تلفظ می‌شود و در تلفظ نو، rōz هم‌اکنون در بلوچستان rōč و در کردستان rōz و در خراسان rōz خوانده می‌شود، پس ممکن است در حالیکه برخی از واژه‌ها در یک مکان تطور پیدا می‌کنند، در مکانی دیگر بهمان صورت کهن برجای بمانند *

۳- برای کسیکه بشیوه کهن پهلوی را آموخت، اداء تلفظ نو آسان است و عکس آن مشکل.

۴- در فرهنگ‌هایی که تاکنون در ایران بچاپ رسیده شیوه تلفظ کهن بکار گرفته شده.

۵- تلفظ کهن نزدیک‌تر است به تلفظ فارسی باستان و اوستائی بنابراین کسیکه آنرا فرا گرفت در برخورد با متون فارسی باستان و اوستا به صورت واژه‌ها بیشتر آشنائی خواهد داشت^۱

عناصر دیگری همچون وقایع تاریخی - تغییر دین، روابط اقتصادی، جنگ‌ها، روابط فرهنگی نیز در این تطور موثر است که آنها نیز در عنصر زمان گنجانده می‌شوند.

* چنانکه «تاریک» و «تاری» که دو صورت کاملاً کهن، و نو از یک واژه‌اند هنوز هم مردو صورت، در زبان فارسی دری جاری است.

ابری پدید نی، و کوفی نی بگرفت ماه و گت جهان تاری رودکی
۱- و گمان می‌کنم که توهم مطالعه خود را بهمین جا محدود نخواهی کرد. افاق جهان بسیار پهناور است!...

حروف در کلمات

حرف **د** بصورت آ = ā
د ن

د س

p.ā

āp آ پ = آب

حرف **ر** = b

ر د ل

ر ی ل

r.ā.b

bār بار

حرف **ن** = p

ن ی ل

ن ی ل

l.i.p

pil پیل = فیل

حرف **م** = t

م و ل م

م و ل م

t.r.k

kart کرت = کردا

حرف **د** با تلفظ آ

د ل س

د ل س

š.r.a

ارش واحد اندازه‌گیری arš

حرف چ = چ

چ

چ

d.n.č

چندا čand

حرف د = د

د

د

r.a.d

دار = درخت dār

حرف ر = ر

ر

ر

s.a.r

راس = راه rās

حرف ج = ج

ج

ج

m.ā.j

جام، جام، شیشه jām

حرف ن = ن

ن

ن

y.ā.t.v.x

خوتای - خدا xvatāy

حرف ز = ز

ز

ز

δ.ō.b

بود = بوی bōδ

حرف ز = ز

ز

ز

t.r.z

زرت = زرد zart

حرف **س** یا **س** = s

این حرف هنگامیکه در ابتدا یا میان واژه باشد بصورت اول واگر در پایان واژه باشد. یا قبل از حرف «ا» یا «ب» بیاید بصورت دوم نوشته می‌شود، و در هر صورت بهر صورتی که نوشته شود غلط نیست.

س ا س

س ا س

g.n.s

سنگ sang

س ا س

س ا س

r.s.

سر sar

حرف **ش** = š

ش ا ش

ش ا ش

y.ō.š

شوی، شوهر šōy

حرف **غ** = γ

این حرف نیز در حالیکه جدا نوشته شود بهمین صورت می‌آید، و در صورتیکه به حرفی دیگر بچسبد صورت آن تغییر می‌کند.

غ بصورت چسبیده

غ ا غ

غ ا غ

γ.ā.b.

باغ bāγ

غ ا غ

غ ا غ

γ.b

bay - بغ - خدا، خدایگان

حرف و ک = k

و د م

وسله

t.r.ā.k

kārt کارت = کارد ، چاقو

حرف ف = f

وان

وان

f.ō.k

kōf کوف - کوه

حرف م = m

م د م

مسلا

r.ā.m

mār مار

حرف ل = l

لان

لن

p.l.

lap لب = لب

حرف ه = h

ه د ل ا و

هسلو

k.u.l.ā.h

hāluk هالوک = آلو

حرف ن = n

ن ر ت

نر

g.n.s

sang سنگ

— کوف تلفظ یهودی کوه است و همانست که در نام شهر کوفه برجای مانده. تلفظ کهن تر آن «کوب» بوده است که هنوز در نیشابور در نام «لاله کبی» بمعنی لاله کوهی یا شقایق برجای مانده، دیگر، واژه «کبه» است که در بیشتر لهجه‌های ایرانی زنده است.

حرف | هنگامیکه بصورت و = تلفظ می‌شود حرف | بصورت او = u

ب ا م
ر ا م

t.r.u.b

burt بورت = برد

ا ل و

ا ر و

g.r.v

varg ورك = برگ

حرف | با تلفظ ی = y حرف | با تلفظ ۆ = y

ی ک م
یک م

t.z.y

yazal یزت- ایزد

قابل ستایش ، فرشته

حرف | با تلفظ ا باند = ē

ن ی م سو
ن ی م سو

k.ā.t.ē.p

pētāk پیتاک = پیدا. ظاهر،

آشکار

حرف | با تلفظ ۆ = o

و ا م

و ا م

r.ō.k

kōr کور

حرف | با تلفظ ای = i

ن ی م

ن ی م

l.i.p

pil پیل - فیل

پیوند حروف

مبحث حروف در کلمات پایان رسیده و يك نکته دیگر را باید بدان افزود همانطور که در حرف **ع** = غ دیدیم، در اتصال به حرفی دیگر، صورتش دیگرگون گردید. چند حرف دیگر نیز بهمین ترتیب در اتصال به حروف پیش از خود صورتشان دیگر می شود که عبارتند از:

حروف **ق** = چ، **ب** = ج، **ک** = ز، **ژ** = ژ
 که تمام این حروف در اتصال صورت **ن** درمی آیند

مثال

ق چسبیده

ق آزاد

ان

ان

varč = ورج، ارزش

čah چاه

ک چسبیده

ک آزاد یا اول واژه

ان

ان

varz = ورز، ریشه ورزیدن، انجام دادن

zāt = زات = زاد

ژ چسبیده یا پایان واژه

ژ آزاد یا اول واژه

ان

ان

burž = بورژ = برز، بالا، افراز

žufr = ژوفر = ژرف - عمیق

مثالها را نظیر یکدیگر آوردم تا ببینید که اگر نقطه یا علامتی بر روی حرف نباشد بسیار از واژهها را می توان به چند نوع خواند. همچون واژه **ان** که آنرا می توان بصورت «آب = آب» و «اچ = از» و «آز» و نیز «آف» و «آژ» خواند. اما البته صورت درست آن در داخل جمله معلوم می شود زیرا که مثلاً در جمله ای که مقصود «آب از چاه کشیدن» باشد، نمیتوان «آز» از چاه بیرون کشید. در آم دبیره همه حروف به حرفی پیش از خود می چسبند، اما برخی از آنها، به حرف بعدی متصل نمی شوند.

حروفی که به حرف پس از خود نمی چسبند، اینهاند:

ن م ی ع ن و }
 ب، پ، ت، چ، غ، ف، ک، ن و

خواندن نمونه واژههایی که در آنها اتصال حروف یکدیگر بررسی شده، چشم را به خط پهلوی آشناتر می کند:

سرد **سرد** **سرد** **سرد** **سرد** **سرد**
abr ابر bāhist برترین pāpak بابک mart مرد tom تاریکی

سید **سید** **سید** **سید** **سید** **سید**
čāh چاه namāč نماز ۷av غو. رایغ rāy
ستایش غریب فریاد

ایلس **ایلس** **ایلس** **ایلس** **ایلس** **ایلس**
virāf ویراف، frayāt فریاد، nāmak نمک kāmak کامک mastuk مستوک.
نام مرد کام همیشه مست

سایس **سایس** **سایس** **سایس** **سایس** **سایس**
tōxmak تخمه، nāirik نائیریک sang سنگ ohrmazd اوهرمزدا = اهورامزدا
تژاد بانو

با خواندن این واژه‌ها و نیز واژه‌های پیشین دریافتید که برخی از واژه‌های زبان پهلوی بهمان گونه در زبان فارسی هم رایج است و برخی دیگر تفاوت مختصری دارد که آنهم بعلمت همان دیگرگونی و تطور واژه‌ها است که در باره آن سخن گفتم. اینک چشم بخواندن واژه‌ها آمخته شده است. و می‌توان واژه‌ها را در جمله بررسی کرد.

جمله

سایس **سایس** **سایس** **سایس** **سایس** **سایس**

dārā ۱ tōxmak

تخمک دارا، تخمه دارا، تژاد داریوش^۱

۱- می‌بینید که کسره‌ایکه در زبان دری برای اضافه بکار می‌رود در پهلوی بصورت ای = خوانده می‌شود و این درست همانست که هنوز در اصفهان جریان دارد: مردی خب = مرد خوب.

فرازانگان و دانایان

frazānakān u dānakān

داناان و فرازانگان

اسب سپید

spēt i asp

اسب سپید

دربار گشتاسب رفت

šut vištāsp i dar ō

به درگشتاسب شد، به دربار گشتاسب رفت

مرد به جای بود، مرد برجای بود، مرد در محل بود

būt gēvāk pat mart

مرد به جای بود، مرد برجای بود، مرد در محل بود

۲- بین حرف س و پ در واژه سپید هیچ حرکت نیست بنابراین بایستی که س به پ چسبیده خوانده شود، این قاعده در زبان پهلوی بسیار است، همچون فرزانه در عبارت بعدی.

۳- حرف ربط در زبان فارسی دری نیز بایستی بصورت «او» خوانده شود، زیرا که حرف ربط عربی است که «و» خوانده می شود. در همین عبارت هم می بینیم که در زبان معمولی حرف ربط چنین خوانده می شود، داناانو و فرزنانگان

در شعر پیشینیان نیز همواره این حرف بهمان صورت «او» آمده:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی غنیمت است چنین شب که دوستان بینی سعدی

از این پنج شین روی غفلت متاب شب و شاهد و شمع و شهد و شراب فردوسی

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها حافظ

اما امروز برخی نو سرایان که بفرهنگ کهن دل بستگی و آشنائی ندارند، همواره حرف ربط را بصورت عربی آن بکار می برند، و گذشته از آن دیده می شود که گاهی نمیدانند که «ربط» به چه معنا است و آنرا در ابتدای شعر خود جای می دهند، بدون آنکه چیزی را به شعر خویش مربوط کنند!

۲- بت که بعمر بصورت «پد» و «بد» درآمده هنوز در واژه «پدید» بت دیده» بکار می رود و هنگامیکه «به» را به «این» یا «آن» می چسبانیم «ده» خود را در نشان می دهد و بصورت «بدان» یا «بدین» در می آید.

بوت نه گهواک پات مارت

būt nē gēvāk pat mart
مرد به جای نبود مرد برجای نبود

بوت نه گهواک پات نه مارت

būt gēvāk pat nē mart
مرد نه به جای بود، مرد برجای نبود، در محل نبود

هست گهواک پات نه مارت کو دیت

hast gēvāk pat nē mart ku dit
دید که مرد نه بجای است (دید که مرد بجای نیست، در محل نیست)

در این چند جمله گذشته از افعال و نامها به چند حرف برخورداریم که همه آنها را یکجا برمی شمیریم

- ۱- او حرف ربط u
 - ۲- او = ۰ حرفی است که حرکت بسوئی را نشان می دهد
 - ۳- پت همانست که امروز بصورت «به» نوشته می شود pat
 - ۴- نه = nē نی همانست که امروز بصورت «نه» بر زبان ما جاری است
 - ۵- کو = ku امروز بصورت «که» در زمان ما جریان دارد
 - ۶- حرف دیگری که در جمله های آینده خواهد آمد است که با تلفظ e همان یای وحدت فارسی باشد.
- با استفاده از این حرفها چند جمله از کتاب پهلوی کارنامه اردشیر بابکان را بخوانیم:

- ۱- این حرف هنوز در خراسان استعمال می شود، مثلا پرنده ای را روی درختی نشان می دهند و میگویند: «او دبالای درخته».
- ۳- «نه» هم که هنوز در خراسان با کسر ن خوانده می شود در قدیم بصورت نی تلفظ می شده است و بهمین دلیل در اتصال با افعالی که با حرف صدا دار شروع می شوند، خویش را نشان می دهد «نیآمد = نی آمد» یا «نیفتاد = نی افتاد».
- ۴- «کو» هم هنوز در زبان اصفهان دروازه مرکب «کوجا - کجا» باقی است و نیز در ترکیب هائی نظیر: «آنکو».

وسلرسر قلدسر س س ویلو ۴۶

mat patirak ō grōh-ē kārvān-ē
کاروانی، گروهی به پذیره (استقبال) آمد

صیلر سیرااا س تر) کص،

zat gūr ō ētōn tr-ē
تیری ایدون (چنین، چنان) به گور (خر) زد

سلرسم لند واینور س سیرااا س ۴۷

būt apāyišnik kanēčak-ē rād ardavān
اردوان را کنیز کی بایسته بود (اردوان کنیز کی بایسته داشت)

کلسو قیلرسم لرسیرد ولر ۴۸

kart rōšnīh gēhān hamak
همه جهان (را) روشن کرد

س س س س س س س س ۴۹

dīt čēgōn xvamn šap 3
سه شب خواب چنان دید

سلرسم سیرا نرچ ۴۹

būt xvarram artaxšēr
اردشیر خرم (شاد) بود

۵۰ وسلرسمو ر سلرسم سیرا ر س س وس س سیرااا س س ۵۰

nīpišt ētōn pāpakān 1 artaxšēr 1 kārnāmak pat
به کارنامه اردشیر بابکان ایدون (چنین) نوشته -

یسو س یس

ēstāt

- است:

نر سلسر س سو س یس یس ا سلسر س یس س ا س یس

naxjir ō artaxšēr u āsubārān apāk ardavān rōč-ē
روزی اردوان با سواران^۱ و اردشیر بهنجیر (شکار)

یسو س یس یس

ēstāt šut

رفته بود

ت سوا ص یس و ا س یس یس و ق س یس

dāšt apē-jāmak u tišnak u gursak

گرسنه و تشنه و بی‌جامه داشت (نگاه می‌داشت)

ن س یس و یس س یس و یس یس

nēst tāk rād dānākīh

دانائی را تا (همتا) نیست

هت س یس و یس و یس یس

/nēst čārak rād marg

مرگ را چاره نیست

۱- اسوار بمعنی کسی که بر اسب قرار می‌گیرد، کم‌کم حرف ب در آن تبدیل به «و» شده است بنابراین در متن‌های پهلوی همیشه بصورت آسوار نوشته می‌شود و آسوار خوانده می‌شود.

سرخچیه قللمار وایه اوویه .

yātukīh ku girāntar spazgīh

سخن چینی گران تر که جادوئی. سخن چینی از جادوئی گراتر است

نم سنج و نسجه

nišast šarm pat

به شرم نشست (به شرم زدگی نشست)

نالعیوه قلمسو س کیژایه نله

xrat mēnōy ō dānāk pursēt

دانا از مینوی خرد پرسید

اکنون اگر یکبار از روی جمله‌های پیشین بنویسید به فراگیری و یادآوری کمک می‌کند.

چند حرف دیگر

۱- ویر kē کی همانست که امروز «که» می‌خوانیم

۲- هان hān همان که امروز به «آن» تغییر یافته

۳- پس pas

۴- هج hač یا اچ که بصورت «از» در زبان فارسی دری موجود است

۵- اندر andar

و با فرا گرفتن این حروف می‌توانیم تمرین دیگری در خواندن جمله‌ها داشته باشیم

هان سوت نیه سوت پاس ویر هان

hān sūt nē sūt pas wēr hān

آن سود نباید بمسود داشتن که پس از

زیان

ziyān hān

آن زیان - سودی را که پس از آن زیان است نباید سودپنداشت

ہیں تم سے اور نہ تم سے نہ سیدہ سے سیدہ اور نہ سہا سے

andar kē dāštan āpayēt dōst pat nē dōst hān

آن دوست نباید بدوست داشتن که اندر

منه ریو به سه نریو به ای سعیه

rasēt nē frayāt ō saxtīh

سختی به فریاد نرسد = دوستی را که اندر سختی بفریاد (کمک نرسد نباید دوست پنداشت)

این جمله را با این شعر سعدی مقایسه کنید:

دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و در ماندگی

ہیں تم سے وہ اور نہ سے وہ نہ سے وہ سے سیدہ سے

dāštan apāyēt xvāstak pat nē xvāstak hān

آن خواسته (مال، دارائی) نباید به خواسته داشتن

ویر سه صر ا کر سه ای سعیه

rasēt nē ruwān u tan ō kē

که به تن و روان نرسد = آن ثروتی را که فایده اش به تن و روان نرسد نباید ثروت

(پنداشت)

سسان سسان سه ر سه و سه

būt pāpak 1 šapān sāsān

ساسان شیان بابک بود

۱- در زبان محاوره، حتی زبان ادبی امروز، فریاد بمعنی بانگ آورده می شود. در صورتیکه این واژه هم در زبان پهلوی و هم در زبان فارسی دری بمعنای «کمک» = فریاد شدن کسی است. عبارت مصطلح «بفریادم برس» هنریز معنی واقعی آنرا در خود حفظ کرد. این شعرها معنی فریاد را نشان می دهد:

- | | |
|------------------------------|-----------------------------|
| ۱- برفتند یکسر بنزدیک شاه | غریوان و نالان و فریاد خواه |
| ۲- بگوش که آری. خداوند بخش | ترا داد یزدان فریاد بخش |
| ۳- نخواهد بتوید، به آزرم کسی | به سختی بود یار سه فریاد رس |
| ۴- که سام آمده بد ز هندوستان | به فریاد آن رزم جا دوستان |
- فریاد بمعنی کمک، فریاد خواه = یاری خواه، فریاد بخش = کمک ده، فریاد رس کمک رسان.

سختس سوسو سسرسلم سوزس سسرسس

ōštāft saxt āsuwārān apāk ardavān

اردوان با اسواران سخت شتافت

در واژه اسواران در اصل يك حرف «ب» بوده است و واژه اسویاران خوانده می‌شده است و کم‌کم تلفظ «ب» به «و» تبدیل شده ما در نوشتن هنوز ب نوشته می‌شود.

سلسس سلسا سوسو س رسلو ریر س قیسو سسوس

hast gēvāk pat nē bārak 2 apāk artaxšēr

اردشیر با دو باره (اسب) برجای نیست.

س س سلسا س قیس رلس رلس سس س سلسا س سلسا س

pat ruvān dravandān ḥ hān burt frāč gām fratōm pas

سلسا س سلسا س قیسو سلسا س سلسا س سلسا س

pat gām sētīkar u duš-huxt pat gām dītikar u dušmat

سلسا سلسا س سلسا س سلسا س سلسا س سلسا س

dobārest dušaxv o gām čahārum u duš-huvaršt

پس نخستین گام فرازبرد، روان دروندان (بددینان، ناپاکان) به اندیشه بد و دو دیگر گام به گفتار بد و سدیکر گام به کردار بد و چهارم گام به دوزخ دوبارست

س س سلسا س سلسا س سلسا س سلسا س

mat patīrak ē gandak u sart vāt-ē pas

پس بادی سرد، و گند به پذیره (استقبال) آمد.

۱- در ایران باستان برای بسیاری از کردارها دوجنبه قائل بودند. یکی نیک و زیبا و شایسته که ویژه انسان مزدا پرست، یا دامان و جانوران مفید است، و دیگری زشت و بدنام و کثیف که ویژه اهریمن پرستان است، دویندی هم که بدنام بوده باشد «دوبارستن» می‌خواندند. هنوز هم چنین تقسیم‌بندی‌هایی در زبان ما رایج است. مثل نشستن، و تمرگیدن، یا خوردن، و سقزیدن، یا سر، و کله، یا پا، و لنگ...

بیون بیو وسلا . زیو یو وله

kart nē nēvak ۱ kār hēč hakarč

هرگر هیچ کار نیک نکرد

وسلا مینر ن گمرا ، سلا سئو یو یو قلم وله

kart girān a-dātihā bār u framut saxt kār

کار سخت فرمود، و بار نادادانه (نه از روی داد و عدل) کران (سنگین) کرد

سلا واکسلا . زیو یو سلا سلا سلا سلا سلا

۱ artaxšēr kāpul ۱ šatristān nēmrōč ۱ kust pat

سلا سلا سلا وله

kart spandyātān

به کسته (طرف) نیمروز (جنوب، سیستان) شهرستان کابل (را) اردشیر پسر اسفندیار بنا کرد.

سلا سلا سلا . زیو یو سلا سلا سلا سلا

kart kirmān-šā pērōčān kirmān ۱ šatristān

شهرستان کرمان (را) پیروزان کرمانشاه (شاه کرمان) بنا کرد.

سلا سلا سلا . زیو یو سلا سلا سلا سلا

kart tur frāsyāk gojastak naxvist zarand ۱ šatristān

شهرستان زرند (را) نخست افراسیاب گجسته (ملعون) تورانی بنا کرد

سلا سلا سلا . زیو یو سلا سلا سلا سلا

dānāk-tar ۱ hān bavandak-tar kē vēhīh pat

به نیکی که کاملتر؟ آنکه داناتر

اسپه سوس سپه سو سپه اسپه اسپه اسپه اسپه
 -vāspu u brātarān u pusān apāk šā-vištāsp

سوس اسپه سپه سپه و سپه و سپه و سپه و سپه
 -ōh hač mazdyasnān i apēžak i dēn ham-arjān u hrakan-

سوس سپه سپه

patigrift rmazd-

کشتاسب‌شاه، یا پسران و برادران و شاهزادگان، و هم‌ارزان، دین ویژه مزدیسنان
 (را) از اهورامزدا پذیرفت.

سوس سپه سپه سپه سپه سپه سپه سپه سپه
 u amāvand i dahyupat. burzišnik-tar kē gētik andar

سوس سپه و سپه و سپه

kām kirpak i pērōtkar

اندرگیتی^۲ که برازنده‌تر؟ دهیویت (پادشاه) با قدرت و بیروزرگر گرفته‌کام
 (ثواب خواه، نیکخواه)

سوس سپه سپه سپه سپه سپه سپه سپه سپه

a-vinās-tar i hān farraxy-tar katār martōm

مردم کدام فرخ‌تر؟ آنکه بی‌گناه‌تر

سوس سپه سپه سپه سپه سپه سپه سپه سپه
 hūmat hūxt hūvaršt اندیشه نیک^۱ گفتار نیک کردار نیک

۱- هم ارج، هم ارز، این واژه را «هم هیرز» بمعنی همراه نیز خوانده‌اند.

۲- کتیبه، را «فیصیل» گشته هم می‌نویسند. و می‌خوانند.

۱- اصطلاح پندار نیک ناوارد است. زیرا که پندار، چنانکه در جملات صفحه^{۳۳} دیدیم عبارتی فعلی است که از «پتاین داشتن» تشکیل شده، یعنی چنین گمان کردن.

وصله اراژد بیه قلمه س اریوس انیس س اسلوه

arašk u xīšm u myāz u āz drōč hān čand u katār

ا اژ ا ا م ا ویم ا ا س س س ا قلمه س بیه س س کتویه

spazgīh u ahramōkīh drōč u bušāsp u kēn uvaran u nang

کدام و چند آن دروغ؟ (ها)؟ آژ و نیاز و خشم؟ ورشک و تنگ و شهوت و کین و بوشاسب و دروغ اهرمنی (بددینی) و سخن چینی.

یادی آوری

نوشتن از روی جمله‌ها، وواژه‌ها را فراموش نکنید. زیرا که نوشتن بجز از آنکه، دست را برای نویسندگی آینده، روان می‌کند، خود در فراگیری، و نیز در بیاد ماندن صورت واژه‌ها بسیار موثر است!

و چون پندار حقیقت مطلق نیست بعدها در عرفان ایرانی معنی گمان خلاف حقیقت را گرفت:

مردان خدا پرده پندار دریدند

یعنی همه‌جا غیر خدا دوست‌ندیدند

تبینند مدعی، جز خویشتن را

که دارد پرده پندار در پیش

و این شعر عطار نیشابور:

جای آن دارد که امشب نیم‌مست

سایه بازار قلندر در نهم

تا کی از ترور باشم رهنمای

پرده پندار می‌باید درید

در زبان خراسان هنوز «پندری» بمعنی چنین گمان می‌کنی، می‌آید و قصیده معروف دوازده

برج ملك الشعراء بهار همین معنی را می‌رساند.

امشو در بهشت خدا، وایه پندری

ماهـرَ عَـرْـسِ مَـنْـنِ شُو آرایه پندری

امشب پنداری که در بهشت خدا باز است. ماه را عروس می‌کنند، و پنداری که شب آرایش

است.

بنا بهمه این گفتارها، بکار بردن «پندار نیک» غلطی است که می‌باید تکرار نشود، بهترین

ترجمه این سه پند زردشت چنین است. منش نیک، گویش نیک، کنش نیک

۳- این جمله از «یادگار بزرگمهر» است و درباره این جمله، در بخش متن‌ها، توضیحات

لازم داده شده.

۴- خشم، در پهلوی به دو صورت xīšm xašm نوشته و خوانده می‌شود.

۵- ایرانیان خواب غفلت و بویژه خواب سحرگهان را بسیار ناپسند می‌دانستند و معتقد بودند،

که در تاریکی شب‌ها، سگان، و پس از آن خروسان جهان را از تاریکی و سپاه بدی نگاهبانی

می‌کنند، سحرگاه، سروش خروسان را بیدار می‌کند، تا او مردمان را با ترانه‌های خود بیدار

کند، تا برخیزند و آتش را که روبخاموشی است روشن کنند. سپاه اهریمن بدرون تاریکی فرو

می‌روند، و مزدیسنان به‌نامز سحرگاه و کار می‌پردازند. بوشاسب که خواب سنگین است بعدها بمعنی

دیو خواب گرفته شد.

گفتاری در دستور زبان

من با تعلیم دستور زبان، بکسانی که بهمان زبان سخن می‌گویند، چندان موافق نیستم اینکار درست مانده است که ساختمانی را از بنیاد بهم ریزیم، آنگاه در دفتر خود یادداشت کنیم که مثلاً: این پنجره متعلق به اطاق شمالی طبقه دوم آن ساختمان بوده، یا آن آجر در جرز طبقه نخست در رده پنجم قرار داشته!

دستور زبان در اصل از روی سخن مردمان اقتباس شده، پس اصل، همان سخن گفتن عادی سخنگویان است که درست هم هست. شما هیچ کودک سه یا چهار ساله و هیچ کارگر بیسواد، یا حتی هیچکس از مردمانی را که بهره هوشی کمی کمتر از حد متعادل دارند، نمی‌توانید بیابید که خارج از قواعد دستور زبان سخن بگویند.

بازی دلپذیری که مادران با فرزندان تازه بسخن آمده می‌کنند، خود نشان می‌دهد که کودک خرد سال قواعد زبان مادریش را می‌داند!

در این بازی مادر مثلاً بگوید: من رفتم... و کودک تکرار می‌کند آنگاه می‌گوید: تو رفتم و کودک می‌خندد، یعنی اینکه این عبارت درست نیست!

با اینحال چون زبان پهلوی زبانی است که اکنون در همه‌جای ایران بصورت یکنواخت جاری نیست، و برخی قواعد آن مختصر تغییری با دستور زبان فارسی دارد بد نیست که اشاره‌ای مختصر بدان بشود.

دستورهائی که برای زبان فارسی در سالیان اخیر نوشته شده، صد درصد کامل نیست، زیرا که نظر به همه قوانین زبانهای ایرانی از اوستائی، فارسی باستان، پهلوی و فارسی دری ندارد، و نیز در برخی از موارد متأثر از دستور زبان عربی است. اما با وجود این فعلاً، در این دفتر نمی‌توان دست باصلاح برخی موارد از دستور زد، پس برابر شیوه‌ای که در دستور زبان فارسی فعلاً جاری است، موارد مختلف دستور را باین شرح بررسی می‌کنیم.

اسم، فعل، صفت، قید، اضافه، کنایات، اصوات (ندا) حروف ربط، عدد

۱- زبان پهلوی بهترین رابط بین لهجه‌های امروز ایران است زیرا از یکسو به زبانهای کردی و بلوچی نزدیک است و از سوی بزبان خراسان، تبرستان، گیلان و نیز لهجه‌های منطقه ماد نشین، و مرکز و جنوب ایران، و هریک از قوانین آن در یکی از گوشه‌های ایرانشهر مصداق پیدایمی‌کند که به برخی از آنها در همین دفتر اشاره شده است.

۲- فراموش نمی‌کنیم که نخستین کتاب دستور زبان عربی، بوسیله یک ایرانی، بنام «سیبویه» فارسی نوشته شده است.

۳- این ۹ مورد را برای آنکه در حافظه بماند، در شعری جمع کرده بودند:

اسم است و صفت، عدد، کنایات فعل است، و قیود، ربط و اصوات (اضافه)

اسم

اسم به فارسی و پهلوی «نام» خوانده می‌شود، و از نظر دستوری در پهلوی اختلاف زیادی با فارسی دری ندارد.

۱- مفرد، و جمع

علامت جمع برای جانداران آن = **س** است:

مردمان

martōmān

مردم

martōm

درختان

درخت

درخت

درخت

و برای جمادات، ایها = **یبه**

ناحیه

ناحیه

kustakīhā کوستکیها = نواحی

kustak کستک = ناحیه

کوهها

kōfihā

کوه

kōf

۲- اسم جمع نیز چونان اسم جمع در فارسی دری است

رمه

spāh سپاه

رمه

ramak

و اسم جمع اسمی است که در ظاهر یکی است که خود شامل گروهی از افراد می‌شود.

۳- معرفه نکره

علامت نکره **ـ** در انتهای اسم است و این حرف همانست که با تلفظ **ی** در فارسی دری بنام «یای وحدت» نامیده می‌شود.

۴- توجه داشته باشید که این عنوان‌ها در زبان پهلوی نیست، بلکه ویژه زبان فارسی هم نیست و عربی است. اما بطوریکه گفته شد، اینجا جای ندارد که معادلی برایشان بفارسی بیآوریم.

مردی

مرد

mart-ē مردی

mart مرد

۴- اسم عام واسم خاص راهیج تفاوتی بافارسی دری نیست.
 ۵- صفت فاعلی و صیغه مبالغه، و اسم فاعل، واسم مفعول را با ریشه های زمان حال یا گذشته فعل و پسوندهایی بشرح زیر ساخته می شود:

از ریشه زمان حال (صیغه امری) و پسوند کار= و س

سومرو س

سومرو س

hāmōčkar آموزگار

hāmōč آموز

از صیغه امر و پسوند آك = سو

سومرو س

سومرو س

dānāk دانا

dān دان

می بینید در اینگونه موارد حرف ك در زبان فارسی حذف شده، و فقط در چند مورد، مثل خوراك و پوشاك. باقی مانده است.

از صیغه امر و پسوند آن = س

سومرو س

سومرو س

rawān روان

raw رو

از صیغه امر و پسوند اندك ائو = سئو

سومرو س

سومرو س

zivandak زنده

ziv زی

سومرو س

سومرو س

frōšandak فروشنده

frōš فروش

۴- در تلفظ واژه های پهلوی نو، حرف «ك» به «ك» تبدیل شده، مثل خوانندگ، پرندگ، و این «ك» همان است که در فارسی از آخر اسم افتاده و بصورت xvānanda paranda

از ریشه گزشته و پسوند آر. = **د****مینیتار** **مینیتار**مینیتار، اندیشمند، متفکر **mēnētār** اندیشید **mēnēt****تفتار** **تفتار**گفتار **guftār** گفت **guft**

اسم مفعول

در باره اسم مفعول در بخش پیش از افعال معین، سخن خواهد آمد

تلفظ می‌شد، و امروز در تهران **parandē** **xvānandē** یعنی با کسره آخر خوانده می‌شود، اما چون این فتحه آخر، (یا در لهجه‌های اصفهانی و تهرانی، کسره آخر) را باید بصورتی نشان داد حرف «ه» بآن اضافه شده: پرنده، خواننده، که این حرف خوانده نمی‌شود، اما در مواقعی که این گونه واژه‌ها جمع بسته می‌شوند، یا آنکه به «یای وحدت» یا «یای نسبت» می‌چسبند، چون حرف بعدی آن، صدادار است بنابراین حرف «گ» که حذف شده بود. خود را نشان می‌دهد: پرندگان، خوانندگی.

این خاصیت در زبان فرانسه هم هست که برخی از حروف خوانده نمی‌شوند. اما اگر واژه بعدی آنها با حرف صدادار شروع شود، آن حروف خود را نشان می‌دهد و خوانده می‌شوند. اما چرا در این گونه واژه‌ها، برای نشان دادن فتحه، حرف «ه» گذاشته‌اند پاسخ در این است که اگر «ك» را از انتهای واژه پهلوی برداریم برای نشان دادن فتحه بایستی بجای آن بگذاریم: و چون این حرف معادل حرف «ه» نیز هست، در خط فارسی دری همان «ه» را انتخاب کرده‌اند، چون اگر قرار بود بجای حرف «آ» را قرار دهند آنگاه واژه بصورت زیوندا خوانده می‌شد.

اکنون با این مقدمات متوجه می‌شوید که چرا اصطلاح «های غیر ملفوظ» اشتباه است... در دستورهای امروزی بجای آنکه بگویند. در جمع «گ» خود را نشان می‌دهد. می‌گویند، در جمع این «ه» تبدیل به «گ» می‌شود!

اما موضوع جالب در تطورتلفظ اینگونه واژه‌ها اینست که حتی در همین لهجه اصفهانی و تهرانی نیز اگر اسمی هنوز «ك» انتهای خود را از دست نداده باشد. با فتحه خوانده می‌شود و بهترین مثال آن، «نرمه» و «نرملك» است که نخستین با کسره، و دومی با فتحه تلفظ می‌شود.

۵- گفتار، هم بمعنی سخن، و هم بمعنی گوینده آمده است.

اسم زمان... واسم مکان

در بیشتر موارد، برای ساختن هر دو اسم (زمان و مکان) از پسوند **گاس** *gās* استفاده می‌شود، زیرا که «گاس» هم بمعنی جای، و هم بمعنی زمان است

سپس گاس **ویگاس**

evārak-gās غروب^۶ *kai-gās* کی گاه گاه کئی تخت پادشاهان کیانی
... اسم زمان ... اسم مکان

با پسوند **وستان**

تاپ **تاپستان**

tāp تاپ، کرما *tāpistān* تاپستان^۷

وان **کوفستان**

kōf کوف *kōfistān* کوهستان^۸

وکاتاک*katak***دان***dān*و نیز با پسوندهای **چار***čār*

۶- ایوارک در زبان کردی بمعنی غروبگاه است:

ای فدای تو، روزی چار چاران صبح و نیمه رو، عصر و ایواران

یعنی ای فدای تو شوم، روزی چهار بار، صبح و ظهر، و عصر و هنگام غروب.

۷- تاپستان بمعنی گرمستان، صفت این فصل است، و نام این فصل در پهلوی هامین است که در بلوچی نیز بهمین نام خوانده می‌شود، و در بخش متون پهلوی بآن برخورد خواهید کرد. «تاپ» بمعنی گرما، در واژه‌های آفتاب، تاییدن، تب، تابه، تفسیدن، تپاک، تیش هنوز بر جای است. ریشه اوستایی این واژه «تو» است که هنوز در بیشتر لهجه‌های ایرانی بهمین صورت برای «تب» بکار برده می‌شود. هامین پهلوی و بلوچی نیز در زبان کردی بصورت «هاوین» درآمده.

۸- در فارسی دری پسوند «ستان» بیش از هر پسوند دیگر برای ساختن اسم مکان بکار می‌رود، در شاهنامه حتی «چینستان» نیز آمده است:

فکنده است بر بیشه «چینستان» بیاور، ز بیژن، بدان کینستان

سكفيں - سڪفيں - ليقہ ليقہ سڪفيں
uzdēs بت uzdēs-čār بتخانه rēg ریک rēg-čār ریکزار

سكسيه سكسيه سكسيه
ātaxš آتش ātaxš-čātان آتشدان ātaxš-katak آتشکده

صفت

صفت نیز در زبان پهلوی سه حالت دارد: مطلق، تفضیلی، عالی
علامت صفت تفضیلی **تار** ، و نشانه صفت عالی **توم** است tum

توم توم توم
vočurg بزرگ vočurg-tar بزرگتر vočurg-tum بزرگترین

برای ساختن صفت عالی از پسوند « **توم** ist » نیز استفاده می‌شود^{۱۱}

توم توم
mas مه - بزرگ masist مهترین، بزرگترین

۹- توجه دارید که پسوند «چار» همانست که در زبان فارسی دری «زار» تلفظ می‌شود، و در تلفظ پهلوی نو، یعنی آنطور که نوگرایان می‌خوانند. نیز «زار» خوانده می‌شود.
۱۰- کد، و کده بمعنی خانه است.

۱۱- این پسوند، صورت تغییر یافته *īsta* اوستایی است که با آن صفت عالی ساخته می‌شده. واژه بهشت که هنوز رایج است چنانکه پیش از این گفته شد. در اصل وهیشت‌اخو، بمعنی «بهترین جهان» بوده است. پس «بهشت» بمعنی بهترین است. و همانست که در زبان انگلیسی *best* خوانده می‌شود، منتهی چون انگلیسی‌ها ریشه آنرا نمی‌دانسته‌اند، این را جزو صفت‌های بی‌قاعده آورده‌اند! در زبان انگلیسی برای ساختن صفت تفضیلی و عالی، *most more* بکار می‌رود، و این دو واژه نیز در اصل فارسی است.
مه = بزرگ مهتر = بزرگتر مهیست = بزرگترین که مهتر و مهیست با مختصر

گاهی نیز، با تغییری در اصل واژه، صفت عالی می‌سازند که فعلاً از آن می‌گذریم برای مقایسه دو صف از دو حرف اضافه **وا**، **کو**، و **پن**، **هچ** از استفاده می‌شود:

تیسور نرسوردن سیدسورد اییور

nēst ērān-šatr hač xvaš-tar gēvāk-ē

جائی خوشتر از ایرانشهر نیست

دوره کتوبه قلمسرد وا ییساوویه

yātukih ku grān-tar spazgih

سخن چینی (غیبت) گراتر، بدتر از جادوگری است.۱۲.

از اسم، ماندهٔ فارسی دری، صفت ساخته می‌شود:

زر زلی

zar زر zarrēn زرین

صفت وموصوف، ومضاف ومضاف الیه نیز با واسطهٔ **و** = **i** بجای کسرهٔ فارسی می‌آید*

دگرگونی بصورت «مور» و «موست» درآمده، و با توجه بهمین دلایل است که هارولد والتر بیلی رئیس انجمن فقه‌اللفظ انگلستان در صفحه ۲۸۷ کتاب میراث ایران، و رسالهٔ زبان فارسی می‌گوید: يك دانشجوی انگلیسی که بخواهد زبان مادری خود را نیک بداند، بایستی که از کتیبه‌های فارسی باستان اطلاعاتی بدست آورد!

۱۲- حرف «کو» بمعنای که، کجا در ادبیات فارسی هم در مقایسهٔ صفت‌ها بکار می‌رفته است که اکنون بفرادیشی می‌رود

مرا آشتی بهتر آید که جنگ نباید گرفتن چنین کار تنگ

فردوسی

* - در نثر دورهٔ اول بسیار دیده شده است که کسرهٔ اضافه بهمان صورت «ای» پهلوی آمده، و اینک چند مثال از نثر بلعی:

گرد آمدند، به دری عبیدالله و بانگ کردند. - ۲۵۶ چاپ عکس بلعی
و مرا یکی حاجت است بهامیر، خواهری پدرم ام‌البین زن علی بن ابی طالب بود...
صفحه ۲۶۱.

مردمان چون بحرب شوند، خواسته‌آرند و زر و سیم، توسری نوهٔ پیغامبر آوردی؟ صفحه ۲۷۰.

واژه‌وار و نرگسوس

xvarāsān ۱ kustak

کسته (طرف، سو) خراسان

و نیز ممکن است صفت پیش از موصوف بیاید، در اینصورت حرف اضافه می‌افتد

سزنی

hu-frayān

هوفریان، فریان خوب، گرمائی که باعتقاد ایرانیان باستان در تن انسان و گوسفند بوده است.

سرام

hu-ramak

خوب رمه یکی از لقب‌های فریدون یا نژاد آریا هنگام سه‌بهره شدن (که در آن اشاره به دامداری نژاد آریا می‌شود)

نسبت

با پسوند های **سزنی** نسبت ساخته می‌شود

ān īh ik

سزنی

martīh مردی

mart مرد

سزنی

āsōrik آسوری

āsōr

پسوند «ایک» همانست که هنوز در واژه تاری = تاریک برقرار مانده:

ابری پدید نی و کوفی نی بگرفت ماه و گشت جهان تاری
رودکی

و نیز همین پسوند است که در زبان‌های اروپائی هنوز برقرار است مثل دموکرات و دموکراتیک، یا اتم، واتمیک....

پسوند «ایه» در فارسی بصورت «ای» درآمده و همانست که در واژه «مردی»

دیده می‌شود.

اما پسوند انتساب‌محل، یا انتساب فرزند به‌پدر، همان «آن» است که در پهلوی بسیار بکار می‌رود.

سلسله پهلوانی

pāpakān ۱ artaxšēr

اردشیر بابکان، اردشیر پسر بابک

این پسوند در واژه‌های بسیاری بویژه در نام شهرها و روستاها هنوز جاری است مثل گیلان یعنی محل منسوب به‌تراد گیل، یا ماهان، محل منسوب به‌ماه، یا اردکان و آتورپاتکان (آذربایجان)، محل منسوب به «ارد»^{۱۳}، و محل منسوب به آتورپات، نگاهبان آتش آذرگشپ.

قید

قید نیز به‌شیوه‌های گونه‌گون ساخته می‌شود، و از آنجمله است:
با اضافه کردن **یهه** ihā به‌اسم و بعضی صفات

دات **داتیها**

dāt داد، قانون dātihā از روی قانون، قانونی

این پسوند «ایها» برای ساختن قید هنوز در چند مورد بکار می‌رود:
یکی در واژه «تنها» که بیش از این بصورت (تن‌ایها = تنیها) بوده است، بمعنی یک تنه، یا یک تنانه. **داییهه**

دیگر در قید «تردیکها» و «زودیهها» که این چنانکه از ظاهرش پیدا است. «تردیکی‌ها» و «زودی‌ها» نیست چرا که در آنصورت عبارت «دوریهها» و «دیری‌ها» نیز در زبان امروز می‌بایستی که جاری بوده باشد!

تردیکها بمعنی بهمین تردیکی و زودیهها یعنی بهمین زودی یا بزودی...
در زبان نیشابور نیز دو صورت دیگر از این قید بر جای مانده، و آن دوقید «تشنگی» و «گرسنگی» است که بصورت «توشنیا = تشنگیها» tušniyā و «گوسنیا gōsniyā». = گرسنگیها» این پسوند «ایا» بجای «ایها» در کردی نیز در واژه تنیا بمعنی تنها هنوز جاری است.

والبتّه اگر در همه لهجه‌ها بررسی شود. موارد استعمال آن فراوان پیدا خواهد شد.

۱۳- ارد. یا ارت فرشته توانگری و نگهبان خانواده و عفت که روز بیست و پنجم هر ماه بنام او است.

با افزودن ۲ ēn ، به صفات

سوسته	سوسته
-------	-------

rāstēn راستین	rāst راست
---------------	-----------

ضمیر

ضمایر غیر متصل:

۱۴ ما	amāh	سوسته	۱۵ من	man	۱۶ تو	tō
شما	{	šmā	سوسته	۱۷ او	ōy	سوسته
		šmāh	سوسته			
۱۸ ایشان	ōyšān	سوسته				

ضمایر متصل درست همانند فارسی است:

مان	سوسته	۱۹	۲۰
تان	سوسته	۲۱	۲۲
شان	سوسته	۲۳	۲۴

ضمیر نسبی

یکنوع ضمیر دیگر در زبان پهلوی هست که موارد استعمال آن نیز بسیار زیاد است و آن ضمیر را که بجای همه ضمایر د موارد بسیار زیاد بکار می رود، ضمیر نسبی نامیده اند که با حرف ۲۵ = نشان داده می شود. و در همین بخش در باره آن گفتگو خواهد شد.

۱۳- ضمیر ما، در ذقول بصورت «آمو» و در مهاباد و سنندج و سرشت و بانه «ایمه» تلفظ می شود.

می‌دانیم که در زبانهای لاتین ضمیر اول شخص در حالت فاعلی با همان ضمیر در حالت مفعولی تفاوت دارد. مثلاً در انگلیسی این ضمیر در حالت فاعلی «آی» و در حالا مفعولی و اضافی و ملکی بصورت‌های «می» «ماین»، «مای» است، یا در فرانسه در حالت فاعلی بصورت «ژو» و در حالات مفعولی بصورت‌های «مو» «موا» «مون» «ما» می‌آید.

در زبان‌های فارسی باستان اوستائی این ضمیر بصورت‌های «ادم» و «ازم» بوده است و در پهلوی اشکانی بصورت «از» بکار می‌رفته، بطوریکه در منظومه «درخت آسوریک» که یک نوشته پایان دوره اشکانی است و بخشی از آن در همین کتاب خواهد آمد، سه بار این ضمیر بکار رفته، و نیز در «سنگ‌نوشته گرتیر» که اوائل دوران ساسانیان نوشته شده است اثری از این ضمیر می‌بینیم، در مینوی خرد یکبار، و در رساله سور آفرین نیز یکبار همین صورت بچشم می‌خورد. در فرگرد ۲۲ رساله سودگر نیز همین ضمیر یکبار آمده.

پس این شواهد نشان می‌دهد که تا اوائل دوران ساسانیان این ضمیر بهمین صورت «از» که خلاصه «ازم» اوستائی است بکار می‌رفته، و از آن هنگام در ادبیات رسمی فراموش شده.

اما هم‌اکنون در زبان کردی و زبان تات نشینان بلوک زهرا همین ضمیر بصورت «از»، بکار می‌رود و در زبان سمنانی بصورت «آ» ضمایر مفعولی و اضافه و ملکی که بزبان انگلیسی یا فرانسه از آنها یاد کردیم هنوز هر کدام، در یک گوشه ایران بکار گرفته می‌شود مثلاً

مُون در خونسار، و تودر بار دامغان

«مه» در مازندران

«مو» در خراسان. خوزستان فارس، کرمان سیستان...

«می» در گیلان.

اما صورت فاعلی چنانکه گفته شد در زبان پهلوی نیز بمرور از بین رفته است و در متن‌های حاضر بجز از چند مورد که بدان اشاره شد، دیده نشده است. ضمایر متصل باین حرف می‌چسبند:

۱- به حروف ربط:

او. و	۱۰
او. و =	۱۱
کا، گاهی که، هنگامیکه	۱۲
کو، که، کجا، چه، برای اینکه	۱۳
چه، چنانکه	۱۴
	۱۵
	۱۶
	۱۷
	۱۸
	۱۹
	۲۰
	۲۱
	۲۲
	۲۳
	۲۴
	۲۵
	۲۶
	۲۷
	۲۸
	۲۹
	۳۰
	۳۱
	۳۲
	۳۳
	۳۴
	۳۵
	۳۶
	۳۷
	۳۸
	۳۹
	۴۰
	۴۱
	۴۲
	۴۳
	۴۴
	۴۵
	۴۶
	۴۷
	۴۸
	۴۹
	۵۰
	۵۱
	۵۲
	۵۳
	۵۴
	۵۵
	۵۶
	۵۷
	۵۸
	۵۹
	۶۰
	۶۱
	۶۲
	۶۳
	۶۴
	۶۵
	۶۶
	۶۷
	۶۸
	۶۹
	۷۰
	۷۱
	۷۲
	۷۳
	۷۴
	۷۵
	۷۶
	۷۷
	۷۸
	۷۹
	۸۰
	۸۱
	۸۲
	۸۳
	۸۴
	۸۵
	۸۶
	۸۷
	۸۸
	۸۹
	۹۰
	۹۱
	۹۲
	۹۳
	۹۴
	۹۵
	۹۶
	۹۷
	۹۸
	۹۹
	۱۰۰

س٘ق اذک آنکاه، پس از آن سفق، آنکاهش

ب بی، به

بوو اگر

بوو اگر

صوو تا

صوو تا

، تاكشان، تاشان، تاآنها را .

در جمله‌هایی که در آینده خواهد آمد، می‌بینید که ضمیر متصل، باین حروف ربط چسبیده، ولی اسم یا واژه‌ای که ضمیر متعلق به آنست، بصورت آزاد آمده، اما در اینجا به یک مثال بسنده می‌کنم:

سول کیرس سوسو ک سسر برسرا

hast rāst man apāk mēnišn hakar-at

اگر اندیشه‌ات، با من راست است.

و بطوریکه می‌بینیم، ضمیر متصل، در جمله فارسی دری به «اندیشه» چسبیده، ولی در پهلوی به «اگر» افزوده شده است. این جمله را باین شعر سعدی مقایسه کنید:

اگر ت سعادتی هست، که زنده دل بمیری به حیاتی اوفتادی، که در آن فنا نباشدا
۲- به ضمیر نسبی، = 1 = آن کسی که، که، آنکه...

بب نرک ی یئیر سسر رار

būt rāst dīt ī-m xvamn hān

آن خوابی که دیدم راست بود

که در این جمله هم ضمیر متصل به ضمیر نسبی چسبیده است، اما در جمله فارسی، ضمیر بعنوان شناسه به فعل دیدن چسبیده است.

اینجا می‌توان راجع به ضمیر نسبی و ادامه آن در زبان فارسی سخن گفت، و این همان است که هنوز در شهرستانهای قزوین و کرمانشاهان... بصورت‌های:

ایم ایمان

ایت ایتان

ایش ایشان

بر جای مانده است، مثل دید ایمان (دید - ای - مان) گفتیتان (گفت - ای - تان)

۱۵- «بی» برای تاکید بر سر افعال می‌آید ولی هنگامیکه به تثنائی بیاید معنی اما، بلکه، بجز، با استثنا... را می‌دهد.

در کتابهای فارسی دری نیز مثالهای فراوانی برای این ضمیر موجود است:
 هر که بحق راه جوید، گذرش بر درویشان باید کرد... اسرار التوحید صفحه ۲۴۸
 هر روز به خوان و مجلس به یک جا بودمانی، و هر روز بجائی دیگر بتماشا رفتمانی
 سیر الملوك صفحه ۲۲۳

بدو گفت شاه: ای جوانمرد گرد يك امروز نيزت بيايد شمرد
 فردوسی
 هنر خود بدو بودش آموزگار كه خود بود، ياری كرش روزگار
 فردوسی

و بویژه در این شعر درست با تلفظ «ایت»:
 اگر کسی نیازدیت از نخت به آب گنه، این توانست شست
 فردوسی

۳- به ضمیر **وی** kē که، کدام ۱۶

۴- به حرف اضافه

س o به سوی

پ hač از

ص pat به

ضمیر اشاره

بی en این و **بی** ē این

پ hān آن

پ oy او

ضمیر اشاره **پ** جمع بسته می شود: **پ** oyšān ایشان

ضمایر استفهامی:

وی kē کی، که **و** katām کدام
پ cē چه، چی **و** katār کدام، چه

۱۶- این نوع اتصالات در دوره اول زبان فارسی دری نیز گاهگاه بکار می رفته است اما کم کم فراموش شده، مثال از فردوسی:

چنان نامور، بی هنر چون بود؟
 کس آموزگار آفریدون بود
 یعنی که آموزگار «ش» فریدون بود.

ضمیر مشترك

خود xvat ناص

خویش xvēš نپید

xvēštan خویشتن، که از ضمیر خویش، واسم «تن» درست شده نپیدستن

واو معدوله!

اکنون جای دارد که یکی از بحث‌هایی که در مورد دستور زبان فارسی شده است، اشاره کنم و آن مبحثی است که تحت عنوان «واو معدوله» عنوان شده!

در زبان عربی کلماتی که حرف اول آنها ساکن باشد وجود ندارد، اما در زبانهای ایرانی چنین واژه‌هایی بسیار دیده می‌شود، و علاوه بر آن واژه‌های فراوانی هست که حرف اول و دوم آنها هر دو ساکن است و حرف سوم واك صدادار است، مثل دروند dravand بمعنی بد دین و بدکار، یا فرتوم fratōm بمعنی نخستین، یا گریستن gristan و نیز premier فرانسوی بمعنی نخستین، یا کلاسیک classic انگلیسی و فرانسه.... و چنانکه دیده می‌شود حرف دوم، از حالت سکون، بطرف حرکت حرف سوم کشیده می‌شود بطوریکه با وجود داشتن سکون حرکت مختصری نیز دارد.

واژه‌هایی نیز که با «خ» و «و» در فارسی یا پهلوی واوستائی شروع می‌شوند همین حالت را دارند که با آنکه حرف «و» در آنها ساکن است بطرف حرکت حرف سوم عدول می‌کند، یعنی حرکت خود را (که با وجود داشتن سکون، بخاطر وضعیت دهان پس از ادای حرف خ، کمی حالت ضمه نیز دارد) به اعتدال می‌رساند، و دیگرگون می‌شود.

بنابراین، اگر حرف سوم یعنی حرکت بعد از «واو»، فتحه باشد، «واو» نیز بطرف فتحه حرکت می‌کند، مثل خورَ xvar بمعنی خورشید اگر حرکت «آ» باشد بطرف «آ» تعدیل می‌شود مثل خواستن xvāstan اگر حرکت کسره یا «ای» باشد بطرف کسره عدول می‌کند، مثل خویش xvēš، یا خوید xvēd بمعنی علف. یا سبزه تازه.

بگفتا که این شخص بد می‌کند نه بر من که بر شخص خود می‌کند

سعدی

بره همچنان از پش می‌دوید که جو خورده بود از کف او، و «خوید» که در نخستین خود، هموزن «بد» و در دومین خوید، بر وزن دید آمده. و چون

حرکت حرف دوم يك واژه، بسوی حرکت سوم (که از ویژگیهای زبانهای ایرانی است) و در زبان عربی نظیر نداشته، این «واو» را واو معدوله خوانده‌اند، نه آنکه واقعاً خود نامش معدوله باشد، یاد در زبان فارسی آنرا معدوله خوانند.

اکنون متوجه می‌شوید که تعریفی که اکثراً در دستورهای زبان فارسی دربارهٔ واو معدوله! هست اشتباه است، و آن چنین است که: واو معدوله واوی است که بین خ و الف یای قرار می‌گیرد، اما خوانده نمی‌شود!

ضمایر نامعین (مبهمات)

هر	har	هر
هیچ، هر کدام	hēč	هیچ
ویسپ، هر کس، هر که، همه	visp	ایس
هر ویسپ همه	harvisp	هر ویسپ
هم، همه	ham	هم
همه، هر کس	hamāk	همه
همگی hamōgēn		همگی

این ضمیر بیشتر بصورت **هموگن** نوشته می‌شود

فعل کنش

فعل هم‌درزبان پهلوی با فارسی تقریباً یکی است، اما از آنجا که برخی از روابط کهن، که پیوند آنرا با زبان اوستایی و فارسی باستان نشان می‌دهد، در زبان پهلوی بهتر دیده می‌شود. مروری بر آن بی‌مناسبت نیست.

بیشتر افعال در زبان پهلوی، و فارسی دارای دوریشه‌اند، یکی ریشهٔ زمان گذشته، دیگر ریشهٔ زمان حال. وجه امری نیز از ریشهٔ زمان حال گرفته می‌شود، زیرا که مربوط به حال، یا آینده است.

این ریشه‌ها، اگر چه در معنی و در اصل یکی هستند، اما گاهی بظاهر، بویژه در صیغه‌ها، با یکدیگر تفاوتی دارند. مثلاً فعل نشستن در گذشته با «نشس» شروع می‌شود: نشست، نشستم... و در زمان حال (اکنون، یا آینده)، حرف «س» آن تبدیل به «ین» می‌شود: نشین، نشینیم...

یا فعل رفتن که در زمان گذشته، با «ف» صرف می‌شود: رفتم، رفتی، و در زمان حال با «و» روم، روی که در اینجا تبدیل «ف» به «و» از جمله تغییراتی است که طبق قانون تطور لغات برای واژه‌های دیگر، هم پیش می‌آید.

در فعل دیدن، اساس بکلی دگرگون می‌شود: دیدم، دیدی. در برابر بینم، بینی...

این تغییرات در زبان پهلوی هم همانند فارسی هست مثل:

و لهر کردن که ریشه زمان حال آن **وا** کن است، یا **کارتان** داشتن که ریشهٔ زمان حال آن **درا** است.

علامت مصدر **kartan, kun-dāstan, dār**

علامت مصدر در افعال زبان پهلوی انحصاراً «تن» است، و همین «تن» در برخی از افعال فارسی به «دن» تبدیل یافته‌است.^{۱۷}

پیشوندهای فعلی

در زبان فارسی دری، تعدادی پیشوند فعلی هست که معمولاً وقتی با فعل می‌آمیزند، معنی فعل را کم یا زیاد تغییر می‌دهند و فعل تازه‌ای می‌سازند. مثل:

نشستن و برنشستن، بمعنی سوار براسب شدن

آمدن و بازآمدن، بمعنی برگشتن

داشتن و برداشتن

هیختن و فرهیختن...

۱۷- گروهی بدنبال علامت مصدری دیگر در زبانهای پارسی، رفته‌اند، اما چون این کتاب جای بحث در موارد نامعلوم نیست فعلاً از آن درمی‌گذریم.

شدن ۱۸ و اندر شدن بمعنی داخل شدن

این مورد در زبان پهلوی نیز هست و افعال با این پیشوند هم معانی جدید بخود می گیرند:

شدن ، بمعنی رفتن	سرفل سرفل	اندر شدن ، بمعنی داخل گردیدن
گشتن ، عوض شدن	س س س	باز گشتن
آوردن	س (س) س	بر آوردن ، بلند کردن
شدن	ن س س	فرورفتن (آفتاب)
آمدن	ا س س	بر آمدن آفتاب
هیختن (بیرون آوردن)	س بیون س	آهیختن ، بیرون کشیدن
هیختن	ن لپی ن س	فرهیختن چیزی را به فشار از چیز دیگر بیرون کشیدن ، عصاره چیزی را گرفتن

همچنین چند پیشوند فعلی هست که در زبان فارسی باستان یا اوستائی مستقل بوده اند ولی در زبان پهلوی به فعل آمیخته اند ، و در زبان فارسی دری نیز چنان با فعل عجین شده اند که مانند حرفی از حروف فعل شناخته می شوند مثل «آ» در فعل آوردن که در اصل منفی کننده فعل بردن است:

بردن آوردن ، آوردن ۲۰

۱۸- شدن در پهلوی و فارسی بمعنی رفتن است و هنوز در گیلان و خراسان بهمین معنی بکار می رود.

بر شاه شده ، زاد فرخ ، جو گرد سخنهاى ایشان همه ییاد کرد

فردوسی

شدن بمعنی رفتن هنوز در عبارت «آمد و شد» مصطلح هست.

۱۹- تفاوت معنی هیختن ، با آهیختن ، یا فرهیختن در همین پیشوند ها است هیختن یا هنجیدن مثل برون کشیدن سطل آب از چاه. آهیختن یا آهنجیدن ، بیرون کشیدن شمشیر ، از نلاف فرهیختن یا فرهنجیدن ، چیزی را به فشار بیرون دادن ، و این شعر فخرالدین اسمد گرگانی معانی مختلفی را که از ریشه هیختن آمده ، نشان می دهد:

بدو گفتا که خواهر را به فرهنج به شفاهنج فرهنجش در آهنج

یعنی برای تادیب و تنبیه خواهر ، او را از میان حدیده آهن (دستگاهی که آهن را از میان سوراخهای آن می گذرانند ، تا تبدیل به مفتول شود) بیرون بکش!!! ...

۲۰- پیش از این گفته شد که در زبانهای آریائی ، با پیشوند «ا» یا «آ» معنی فعل یا واژه ، معکوس می شود ، مثل: normal anormal

سرافان نهلمس

نافرمانبر a-burt-framān

رافان نهلمس

فرمانبر burt-framān

اینک فقط از نظر آگاهی ونه برای خواندن واز بر کردن برخی از این پیشوندها را نگاه کنید:

مثال فعل‌های ساده که بیش از یک ماده (ریشه) ندارند:

رسیدن از ریشهٔ رس

دیدن از ریشهٔ دی

گفتن از ریشهٔ گوب

خفتن از ریشهٔ خوب

مثال فعل‌های ساده‌ای که مادهٔ آن‌ها از یک ریشه، بایک پیشوند فعلی حاصل شده، وفعلا این پیشوندها، زندگی خود را از دست داده، ودر فعل فرو رفته‌اند:

fra	با پیشوند	vax	فروختن از ریشهٔ
fra	با پیشوند	tak	پرداختن از ریشهٔ
pati	با پیشوند	grab	پذیرفتن از ریشهٔ
pati	با پیشوند	rād	پیراستن از ریشهٔ
ni	با پیشوند	paš	نوشتن از ریشهٔ
ni	با پیشوند	had	نشستن از ریشهٔ
ā	با پیشوند	gam	آمدن از ریشهٔ
ā	با پیشوند	bar	آوردن از ریشهٔ
ā	با پیشوند	maig	آمیختن از ریشهٔ

البته توجه دارید که برخی از ریشه‌ها، یا پیشوندها صورت ظاهری خود را نیز بمرور زمان تغییر داده‌اند.

با این فهرست می‌توان پیشوندهای زیادی را از افعال جدا کرد و ریشهٔ آنها را باز شناخت. مثل:

داختن پرداختن انداختن

یا آنکه پیشوندهای یکسان را از ریشه‌ها بیرون آورد مثل:

نهفتن، نشستن، نوردیدن، نمودن، نمیدن (خم شدن، برای ستایش و نماز) نماز، نواختن، نهادن... که همه دارای یک پیشوند هستند.

.....

و اینک مثال‌هایی از چنین افعال در زبان پهلوی:

ap	با پیشوند	apaspārtan	سپاس‌ساز
fra	با پیشوند	framutan	فرمان‌ساز
ni	با پیشوند	nipištan	نیک‌ساز
vi	با پیشوند	vitartan	ویران‌ساز
fra	با پیشوند	fravartan	فرمان‌ساز

پروردن،

فعل مرکب

فعل‌هایی که از ترکیب یک فعل با یک اسم ساخته می‌شوند، چون از دو بخش یا بیشتر تشکیل شده‌اند، فعل مرکب نامیده می‌شوند مثل: قیچی کردن، شانه کردن، آب‌دادن، زبان درازی کردن...

و در این افعال پیشوندها، بخوبی بازشناخته می‌شوند، تا چند قرن دیگر، آنها هم با خلاصه شدن به‌اندرون فعل بروند...
به همین ترتیب در پهلوی هم فعل مرکب داریم:

۲۱- اسپاردن بمعنی سپردن چیزی بکسی غیر از سپردن و سپاردن است. زیرا که در اصل سپردن بمعنی پایمال کردن، یا چیزی را از زیر چیزی رد کردن بوده است: ره‌سپردن که هنوز در زمان ما استعمال می‌شود همین مفهوم را دارد، و نیز سپری شدن زمان، گذراندن زمان را می‌رساند:

چنین گفت رستم بدان هفت گرد
یعنی زمین را از زیر پای اسبان باید گذرانند
چو شد اسپری، روز هر دو یکی است
گر افزون بود سال و گر اندکی است
که سپری شدن یا گذراندن زمان را از خود معنی میدهند.
مرگی که بدان، نعمان‌بن منذر را از میان بردند. سپردن از زیر پای پیل بوده است.
هرآنکس که از رای تو بگذرد
زمانه ورا زیر پی بسپرد

فردوسی

و نیز..... بزیر پی پیشان بسپرم

آنگاه با پیشوند «اپ» معنی واگذاشتن از آن برآمده، و در این زمان همان سپردن هم معنای اسپاردن را می‌دهد.

zēn-kartan زین کردن

کیروکار

ars-rēxtan اشک ریختن

سار ریختن

این خاصیت ترکیب که در افعال یا اسامی و واژه‌های گوناگون در زبان ایرانی هست، یکی از ویژگیهای برجسته این زبان است، و مرتباً به گسترش آن کمک می‌کند. مثلاً چنانکه جای دیگر نیز گفته شد، واژه «دوزخ»، در زبان اوستائی از دو بهر «دوش» بمعنی بد، و «اخو» بمعنی جهان تشکیل شده است، و «دوش اخو» بر روی هم معنی «جهان‌بد» را می‌رساند.

دوش بمعنی بد هنوز در واژه‌های دشمن (در کردی دوزی من) = بداندیش، دژخیم = بدخصلت ... وجود دارد.

می‌بینیم که با تشکیل «دوش اخو» و تبدیل آن به دوزخ واژه جدیدی ساخته شده، در حالیکه دو واژه پیشین نیز هنوز برجای هست. همچنانکه «من» بمعنی اندیشه نیز در واژه بهمن = اندیشه نیک هنوز زنده است.

اروپائیان بتازگی متوجه این خاصیت شگفت شده‌اند، و با ترکیب های تازه واژه‌هایی تازه ساخته، بزبانهای خویش گسترش داده‌اند، بطوریکه زبان انگلیسی تا یک قرن پیش حدود یکصد هزار واژه داشته، و اکنون دارای دویست هزار واژه است! بد نیست در مقام مقایسه یادآور شویم که روانشاد دهخدا، برای لغت‌نامه خویش بیش از دو میلیون فیش تهیه کرده بوده است! که اگر یک میلیون آن، اسامی خاص و پانصد هزار آن واژه‌های عربی و دیگرزبانها بوده باشد، باز پانصد هزار واژه فارسی دارد.

البته این يك برآورد بسیار سطحی و حدسی است، اما واقعیت هرچه باشد، گستردگی زبان فارسی از نظر زبانشناسان بزرگ جهان، بیش از دیگر زبانها شناخته شده، و کمتر واژه دوسیلایی، حتی گاهی يك سیلایی، در این زبان هست که از دو بخش تشکیل شده باشد. و بدنیست به این چند واژه توجه نمائید:

«آندرز» از دو بهر «هن» و «درز» تشکیل شده که هن، صورتی دیگر از هم است و darēza بمعنی پیوند دادن است و همان است که هنوز در واژه درزی = خیاط، و درز بمعنی چاک لباس دوخته شده، زنده است، و آندرز بر روی هم بمعنی بهم پیوند دادن است. یعنی شخصی تجربه های گذشته خویش را به آئینده شخص دیگر پیوند می‌دهد.

«هن» که از صورت «هم» بدین گونه درآمده، هنوز در واژه هنباز = هم باز بمعنی شریک موجود است. و چون هنباز، بصورت انباز هم درآمده، پس معلوم می‌شود که چرا هندرز هم صورت آندرز را بخود گرفته!

اکنون که دانستیم «ان» در واژه انباز، همان «هن» و «هم» است، می‌توانیم معنی «اندازه» را نیز بررسی کنیم!

اندازه که در زبان پهلوی «هنداچک» است بمعنی همسانی است، و اندازه گرفتن، در حقیقت همسانی دو چیز را معین کردن است. و اگر می‌گویند فلان درخت هشت گز، یا ۱۵ متر است یعنی بالای آن همسان با هشت گز و ۱۵ متر است.

هنداچک پهلوی در عربی بصورت «هندسه» درآمده، و از روی آن اسم فاعل «مهندس» را ساخته‌اند که معنی اندازه‌گیر را می‌دهد.

این رشته سر دراز دارد... اما بسیاری از افعال در زبان فارسی بوده است که اکنون آنرا باید به چند واژه گسترانید. مثلاً آغالدین، یا آغالش یعنی کسی، یاجانوری را ترغیب به حمله به شخصی کردن!

این شعر از فرالای شاعر هم زمان رودکی است:

من ز آغالش ترسم هیچ ور بمن شیر را بر آغالی
یا سقتن یعنی سوراخ کردن، یا انباردن یعنی مهر کردن، یا شپینیدن یعنی صغیر زدن اسب هنگام آب خوردن، یا شخولیدن یعنی نوازش کردن اسب هنگام آب خوردن..

زمان حال اخباری

این زمان همچون فارسی دری از ریشه حال با شناسه‌ها ساخته می‌شود:

am	ام	am	ام
em	یم	eh	یه
et	یت	et	یت
and	اند		

مثال برای فعل دیدن **دیت**

ریشه زمان حال وین **دیم**

amam **امام** vinem **وینیم**

eham **هیم** vinet **وینیت**

etam **یتیم** vinend **وینند**

شناسهٔ دوم شخص مفرد، گاهی بصورت **لید** e و شناسهٔ سوم شخص جمع نیز **پا** نوشته می‌شود که تلفظ آن همان end است.

امر

ریشه زمان حال هر فعل، امر همان فعل است و برای صیغهٔ دوم شخص جمع نیز **پا** et بدان افزوده می‌شود.

وایا	وا	وایا
کنید ^{۲۲}	کن kun	کرتان kartan
پاتمایید	پاتمایید patmāyēt	پاتموتان patmutan

تاکید

در فارسی دری، در بیشتر صیغه‌های افعال «ب تاکید» آورده می‌شود مانند:

برفتم، بنویسم، بدوز

این «ب» را که برخی «ب زینت» و گروهی «ب تاکید» گفته‌اند. در این زمان فقط برسر فعل امر می‌آوریم: بیاور، بخور... اما در خراسان (بویژه نیشابور) و گیلان و مازندران هنوز بر سر همهٔ افعال می‌آید:

بجستم یعنی فرار کردم، بنویستم یعنی نوشتم.

۲۲- چنانکه پیشتر یادآوری شده، دگرگونی «ت» به «ن» در زبان امری طبیعی است، اما این گونه تلفظ در شعر و نثر دورهٔ اول بسیار دیده شده. مثال از تذکرة اولیاء عطار نیشابور در شرح حال حسین بن منصور حلاج: گفتند: شب اول کجا بودی؟ و شب دوم، تو و زندان کجا بودی؟ همین تلفظ «کنیت» بجای «کنید» در تاریخ بخارا آمده است که با وجود کشتارهای بیرحمانهٔ «قتیبه» سردار عرب، چندین بار مردمان بخارا از اسلام سرپیچیدند، تا آنکه سردار عرب اعلام کرد که به هر کس به مسجد آدینه برای نماز بیاید درم بدهند، و برخی اوباش برای گرفتن پول بنماز آدینه می‌رفتند و چون زبان عربی نمی‌دانستند شخصی بهنگام رکوع می‌گفت: «نگونبان کنیت»، و باز بهنگام سجود بانگ می‌کرد که «نگونبانگون کنیت»...

بدنیست بهروایت طبری هم در مورد بخارائیان توجه کنیم که قتیبه در مقابله با سرکشی آنان از پذیرفتن اسلام از سپاهیان عرب، سربخارائیان را به ۱۰۰ درهم می‌خرید... «چندان سپاه بکشت که اندازه پذیر نبود، و منادی کرد که هر کس سری بیارند صد درهم بدهم... و مردمان سرهمی بردند، و درم همی داد»!!!...

در زبان پهلوی نیز **ب** $bē$ بر سر بسیاری از افعال و نیز بر سر فعل امر می‌آید مثل: **بکن** $bē\ kun$

اکنون روشن می‌شود که چرا این حرف تاکید، بر سر افعالی که با حرف صدادار شروع می‌شوند بصورت «بی» خوانده می‌شود:

بی‌آور. بیانداز = بینداز = بیافت = بیفت. بیوفتاد... زیرا که در اصل همان «بی» بوده است و بر اثر مرور زمان «ی» آن فرو افتاده و اکنون در برخورد با حرف صدا دار، خویش را نشان می‌دهد! و چنین است زندگی و سرنوشت شگفت‌انگیز و دلپذیر واژه‌ها و حروف!...

نهی

برای ساختن نهی **م** $mā$ بر سر فصل فعل می‌آید:

مکن $mā\ kun$

حرف نهی امروز در زبان متداول تهران به «ن» تغییر پیدا کرده و همان «نکن» برای نهی بکار می‌رود، اما مردمان روستاها، هنوز آنرا بصورت صحیح نگاه داشته‌اند. **ن** تاکید حتی قبل از نهی هم ممکن است بیاید:

نمکن $bē\ mā\ kun$

نقی

برای منفی ساختن افعال چنانکه گفته شد، و در زبان فارسی نیز رایج است که حرف **ن** $nē$ را بر سر فعل می‌آوریم:

ن بود **ن** نبود

باز در این جا نیز همان قاعده حرف نهی هست که اگر به فعلی که با حرف صدادار شروع می‌شود بچسبید، حرف «ی» خود را نشان می‌دهد: نیامد نیانداخت = نینداخت. **ن** تاکید گاهی بر سر نهی هم می‌آید

۲۳- این حالت در شعر و نثر دوره اول فارسی دری نیز دیده شده است، و بویژه در کتابهای قدیم‌تر همچون اسرارالتوحید. نثر بلعی. تاریخ بیهقی بفرآوانی دیده می‌شود.

گفته است سنائی مغ بی دولت بسی دین از دیده خود خون «بببارید» علی‌الله

سنائی

جانا دل من دارد، درد از سر مسوی تو بگذار در آن دردش، وز زلف‌بگذارش

صطار نیشابور

نچینند nē činēnd

ای ۴۹

به نچینند^{۲۴} bēnē činēnd

ای ۴۹

اسم مفعول

اسم مفعول در فارسی دری از ریشهٔ گذشتهٔ فعل باضافه حرکت فتحه (که در تهران و اصفهان به کسره تبدیل شده) بوجود می‌آید، و چنانکه پیش از این گفته شد، آن حرکت فتحه را با «ه» نشان می‌دهند که بعد ها به «های غیر ملفوظ» نامگذاری شد.

کشت، کشته... خورد، خورده

که «خورده» و «کشته» اسم مفعول نامیده می‌شوند، زیرا که در انجام فعل دخالتی نداشته‌اند.

این حرکت فتحه که با «ه» غیر ملفوظ» نشان داده می‌شود در حقیقت بازمانده و خلاصه شدهٔ «اك» در زبان پهلوی است، که به آخر ریشهٔ گذشته فعل افزوده می‌شده:

مورتاک

مورت

murtak

murt

مورتاک

مورت

گذشته vitartak

گذشت vitart

البته در زبان فارسی دری بمرور تلفظ «اك» به «اک» تبدیل شد، و بهمین دلیل است که در هنگام جمع، یا در هنگامیکه به «پای نسبت» ختم می‌شوند، تلفظ «گ» خویش را نشان می‌دهد:

مردگان، گذشتگان، رفتگی، مثلا در عبارت «از حال رفتگی»

در دستورهای زبان فارسی نوشته‌اند که «های غیر ملفوظا» در جمع یادرنسبت تبدیل به «گاف» می‌شود! در حالیکه آن خود «گ» بوده‌است، و اکنون خویش را نشان می‌دهد.

این نوع اسم مفعول در زبان پهلوی رایج بوده، اما يك نوع اسم مفعول دیگر نیز

۲۴- چنانکه دربارهٔ حرف نهی گفته شد، این حالت نیز در نوشته‌های دورهٔ اول فارسی دری بوده است: به لطف او را به‌میینه (زادگاه ابوسعید ابوالخیر که اکنون در خاک شوروی است) باز آوردی، و در میینه پیوسته مراقبت او می‌کردی، و چشم بروی می‌داشتن تا ناگاه بنگریزد. اسرارالتوحید صفحهٔ ۲۱

در صرف افعال بکار می‌رود که همان ریشه گذشته فعل باشد^{۲۵}
 پس بنابراین واژه **دیت** *dīt* هم ریشه گذشته دیدن است و هم در صرف افعال،
 که در همین بخش درباره آن گفتگو می‌شود بعنوان اسم مفعول بکار می‌رود.

افعال کمکی (معین)

برای صرف افعال در زمانهای گذشته دور و گذشته نزدیک، از این فعل‌های کمکی
 سود می‌بریم:

هستن، برای ساختن گذشته ساده	hastan	هستن
بودن، برای ساختن ماضی بعید	būtan	بودن
ایستادن، برای ساختن ماضی نقلی	ēstātan	ایستادن

صرف فعل هستن.

از آنجا که صرف این فعل حتی برای صرف افعال کمکی دیگر لازم است، نخست
 بدصرف آن که فقط در زمان حال ساده صورت می‌گیرد بپردازیم:
 فعل هستن به‌رور تبدیل به‌استن شده‌است و مشتقات آن نیز مانده «هست»، بصورت
 «است» هم تلفظ می‌شود و مشتقات آن نیز مانند «هست»، بصورت «است» هم تلفظ
 می‌شود، و این موردی است که هر دو تلفظ کهن و نو آن هنوز رایج است، و در آثرمان
 نیز رایج بوده است.

صرف فعل «استن» در فارسی دری:

هستم، استم	هستیم، استیم
هستی، استی	هستید، استید
هست، است	هستند، استند

بصورت خلاصه در آمده:

ام ایم

ای اید

است اند

پس این صورت نیز گاهی در فارسی، و در پهلوی بیشتر رایج هست

۲۵- کسی چه میداند، شاید ریشه زمان گذشته، با اضافه حرف فتحه انتهائی، درست بهمان صورت
 که در زبان فارسی هست، اما آن حرف انتهائی نوشته نمی‌شود. ولی چون این موضوع هنوز مدلل
 نیست، فعلا از آن درمی‌گذریم.

هم همیم
هی هید
هست هند

این تعریف، با این نشانه‌ها نیز نوشته می‌شود، اما طرز خواندن آن مطابق با نوشته نیست، و همانست که دیدیم!

hēm	هیم	ham	هم
hēt	هید	hīh	هید
hēnd	هند	hast	هست

و بطوریکه دیده می‌شود علامت ه در پنج صیغه، نشان دهنده حرف «ه» است.

زمان گذشته

زمان گذشته ساده، از ریشه گذشته فعل با صرف صیغه‌های فعل هستن (باستثناء سوم شخص مفرد) بدست می‌آید.

raftēm	رفتیم	raftam	رفتیم
raftēt	رفتید	raftēh	رفتید
raftēnd	رفتند	raft	رفتند

توضیح مهم:

چنانکه گفته شد. گاهی «ه» در صیغه‌های هستن به «الف» تبدیل می‌شود بنابراین علامت تصریف فعل هستن نیز در نوشتن می‌افتد:

raftēm	رفتیم	raftam	رفتیم
raftēt	رفتید	raftēh	رفتید
raftēnd	رفتند	raft	رفتند

پس این‌ها، همانها هستند که بصورت شناسه، در ساختن زمان حال اخباری دیدیم!

ماضی نقلی

ماضی نقلی از ریشهٔ گذشته (اسم مفعول) هر فعل با ریشهٔ زمان حال فعل استاتن
یووهریهر بدست می‌آید.

تین نض یووهریهر **تویوهریهر**

guft-ēstēt گفته است. dīt-ēstēt دیده است

نوعی دیگر از ماضی نقلی در متن های پهلوی دیده شده است که آنرا ماضی نقلی کامل نام نهاده‌اند، و آن ریشهٔ زمان حال و ریشه گذشتهٔ استاتن **یووهریهر** است:

نخیر سواران اردوان با اردشیر ا سواران سید س و نرید

naxjir ō artaxšēr u āsuwārān apāk ardavān rōc-ē

سواران یووهریهر

stat šut

روزی اردوان با اردشیر و سواران به ننجیر شده بود.
 این ماضی نقلی که همانند ماضی بعید ترجمه می‌شود، هنوز در دامغان در عبارت
 «نش استادم» بمعنی نشستام، رایج است.

ماضی بعید

گذشتهٔ دور نیز همچون زبان فارسی از اسم مفعول با تصریف فعل بودن در زمان گذشته بدست می‌آید.

نرفیهر

raft būt رفتن بود

نماتیهر

mat būt آمده بود

انواع دیگر ماضی

باز انواعی دیگر از زمانهای گذشته در متنهای پهلوی دیده میشود، از آن جمله در صفحه ۸۲ متنهای پهلوی «یادگار» ی است که بدینترتیب شروع میشود:

بی۱۱ یشی۱۱ ویشی۱۱ ب۱۱ ا۱۱ ویشی۱۱ ب۱۱ یشی۱۱ ویشی۱۱ ویشی۱۱
 کس۱۱ ب۱۱ ا۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱ ک۱۱

این یادگاری «نوشته بوده است» به ماه بهمن اندر سال سیصد و بیست و چهار روز دین به آخر «هشتم ماه»

صیغه دعا (آرزو)

در زبان فارسی صیغه دعا با اضافه کردن «آد» بآخر صیغه امر سوم شخص مفرد بدست می آید:

خدای کناد، روا بود، بهخوشی رواد

در پهلوی نیز بهمین صورت با افزودن «آت» صیغه دعا درست میشود:

کییی۱۱ کی۱۱ کییی۱۱

زیستن زی زندگی کن زیاد

ویشی۱۱ و۱۱ ویشی۱۱

بود بؤ (باش) بواد (آرزو می کنم که باشد)

صرف فعل ماضی نقلی

ت۱۱ ویشی۱۱ ویشی۱۱ گفتیم ت۱۱ ویشی۱۱ گفتتم

ت۱۱ ویشی۱۱ ویشی۱۱ گفتستید ت۱۱ ویشی۱۱ گفتستی

ت۱۱ ویشی۱۱ ویشی۱۱ گفتستند ت۱۱ ویشی۱۱ گفته است

این نوع ماضی نقلی را ملك الشعراء بهار، با توجه به مطالبی که مقدسی، جغرافی نویسنده سوم در مورد زبان نیشابوریان گفته است، «فعل نیشابوری» نام نهاده، اما چنانکه گفته شد در دامغان نیز مصداق دارد، و اگر جستجو شود بایستی که در جاهای دیگر نیز رایج بوده باشد.

صرف فعل گذشته دور (ماضی بعید)

تَرَنْصَ رَا ۶ گفته بودم تَرَنْصَ رَا یِی گفته بودیم
 تَرَنْصَ رَا یِیَه گفته بودی تَرَنْصَ رَا یِیَه گفته بودید
 تَرَنْصَ رَا گفته بود تَرَنْصَ رَا رَو گفته بودند

نکته مهم: با توجه به آنچه که در باره اسم مفعول گفته شد در صرف فعل ماضی نقلی بفارسی نیز دیده شد که گفتستیم از سه بخش گفت+است+ام ساخته شده، و بدین ترتیب در زبان فارسی نیز این فعل از ریشه گذشته گفتن ساخته شده نه از اسم مفعول «گفته»... و این مطلبی است که فعلا باید بخاطر باشد، تا بعدها درباره آن بیشتر تحقیق شود.

اعداد

در خط پهلوی اعداد از راست بچپ باین صورت نوشته می شود:

یکان

yak- ēvak در اشعار «اورامی» کردی نیز بصورت ava آمده است

۲ dō

۳ sē

۴ čahār

۵ panj

شش 6 (هنوز در یزد همینگونه تلفظ می‌شود) šaš

هفت haft

هشت hašt

نُه noh

بطوریکه دیده می‌شود، هر عدد، از ترکیب اعداد دیگر ساخته می‌شود. در دهگان نیز از ترکیب دو عدد، عدد جدید بدست می‌آید مثلاً از آمیختن ۱۰ و ۲۰، عدد ۳۰ یا از جمع عدد ۸۰ با ۱۰، عدد ۹۰ ساخته می‌شود.

دهگان

ده dah

بیست vist

سیست sīh

چهل čihl

پانجاه panjäh

شست šast

هفتت haftät

هشتت haštät

نُهت nahvat

صدگان

۱۰۰	sat	ē-sat	سده
۲۰۰	dvēst		سده
۳۰۰	sēsāt		سده
۴۰۰	čaharsat		سده
۵۰۰	panjsat		سده

هزارگان

۱۰۰۰	hazār	سده
۲۰۰۰	dōhazār	سده
۳۰۰۰ تا آخر	sē hazār	سده

اعداد از ۱۰ تا ۲۰، از جمع عدد ۱۰ با یکان بدست می آید:

۱۱	yāzdah	سده
۱۲	duvāzadah	سده
۱۳	sēz dah	سده
۱۴	čahārdah	سده
۱۵	pānz dah	سده
۱۶	šānzdah	سده

این تلفظ هنوز در ری و بین تهرانیان اصیل

رایج است

۱۷ hafdah **هفده**

۱۸ haštdah **هشده**

۱۹ navaz dah **نوزده**

اعداد از ۲۰ بیلا نیز همینطور بدست می‌آید:

۲۱ vist u ēvak **د**

۲۲ vist u dō **دو**

۲۳ vist u sē **سه**

۲۴ vist u čahār **چهار**

۲۵ vist u panj **پنج**

۲۶ vist u šaš **شش**

۲۷ vist u haft **هفت**

۲۸ vist u hašt **هشت**

۲۹ vist u noh **نوزده**

اعداد از ۳۰ بیلا یا چهل و غیره نیز عیناً بهمین صورت‌اند.

سپس **سپس** sīh u yak

دو **دو** sīh u dō

اعداد کسری

در بیان اعداد کسری، نخست مخرج کسر، و پس از آن صورت کسر می‌آید

دویک، یکدوم **دویک** dō-ēvak

سه یک، یک سوم **سه یک** sē-ēvak

و این طرز بیان همانست که هنوز در واژه «چارک» بمعنی چهاریک، یا یک چهارم من، یا یک چهارم گریامتر بر جای مانده است.

سوم روز، یک سوم روز، یک سوم شب، پنجوتک

rāmišn šap 1 ēvak 3 u rōč 1 ēvak 3

یک سوم روز، و یک سوم شب رامش

تلفظ pančōtak پنجوتک نیز برای یک پنجم آمده است.

اعداد ترتیبی

برای ساختن اعداد ترتیبی از چهارم به بالا **um 6** به اعداد می‌افزایند:

شش، شش **شش** ya **شش** čahārum

پنجم **پنجم** panjum **پنجم**

برای اعداد ترتیبی از ۱ تا ۳ نیز بترتیب چنین‌اند

سه دیگر

sētikar

سه دیگر، سوم ۲۶

دو دیگر

ditikar

دو دیگر، دوم

نخستین

fratōm

نخستین، یکم

گاهی برای نخستین، بجای فرتوم **نخستین** naxvist نیز می‌آید

برای مثال جملهٔ صفحهٔ ۳۴ را که از متن ارداویراف‌نامه، گزیده‌ام اینجا تکرار

می‌کنم:

۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳
 ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶
 ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹
 ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳

پس نخستین گام فراز برد، روان دروندان به منش، بد و دو دیگر گام (به گفتار) به گویش بد، و سدیگر گام به کنش بد، و چهارم گام بدوزخ دوبارست.

این روش برای شمردن اعداد ترتیبی در زبان فارسی هم هست ولی در زمان ما کمتر بکار می‌رود. این مثال از فردوسی است:

فریدون ز کاری که کرد ایزدی نخستین جهان را بست از بدی
 دو دیگر که کین پدر باز خواست جهان ویژه بر خویشان کرد راست
 سدیگر که گیتی ز نابخردان پیالود و بستد ز دست بدان
 و نیز این همسانی در همهٔ زبانهای آریائی هست و «فرتوم» پهلوی که در اوستا
 «پتوئیریو» خوانده می‌شود ریشهٔ premier فرانسوی و پری می‌تو آلمانی است. نخست
 نیز در آلمانی نخویست خوانده می‌شود، و اکنون می‌توان پی‌برد که چرا در زبان
 انگلیسی first بکار می‌رود، زیرا که ریشهٔ آن همان «فر» در «فرتوم» است
 و ایست آن همانست که در نخویست است و بطوریکه در فصل صفات دیدیم سازندهٔ
 صفت عالی است.

حروف

مبحث حروف در زبان پهلوی بسیار گسترده است. و حروف در ارتباط با یکدیگر، و یا در جملات، مفاهیم تازه‌ای بدست می‌دهند. که فعلا در حد این کتاب نیست. پس در اینجا فقط به ذکر حروف بسنده می‌کنم، و جملاتی که پیش از این خوانده‌اید تمامی حروف را دربر دارد و نیازی بفرآ گرفتن مجدد ندارد، فقط از آن جهت که همه را در یکجا بتوانید بیابید، دوباره آنها را می‌نویسم:

ص سو	tāk	تا	حروف اضافه
پ سو	apāk	با، ابا،	پم ژا
پ سس	apāč	باز	پ
پ س	apē	ایی، بی ۲۷	پا
پ سس	frāč	فراز، فرا	پ
پ س	rād	را	پت، به ۲۶

از ترکیب این حرف با **پ** $\dot{\epsilon}$ ، ترکیب **پ س** چرا = برای چه، ساخته می‌شود،
و از ترکیب آن با **پ** ϵ ، این **پ س** $\bar{\epsilon}$ -rād بر می‌آید بمعنی «برای این»

۲۶ - پت، که در تلفظ جدیدتر بصورت «پذ» و «پد» درآمده، هنوز در واژه «پذید» = پدید یا پدید بر جای مانده. در نثر بلمی نیز گاهی بجای «به» بکار رفته:
تو از اصفهان بیرون آیی، با سپاه خویش، و پد در اصفهان لشکرگاه بزنی... بلمی چاپ‌عکس صفحه ۳۵۳.

۲۷ - این دو حرف بصورت «ابا» و «ایی» نیز در فارسی دری بکار می‌رود:
لبت لعل و نگاهت آتش افروز «ابا» قلبت همواره آتش و سوز
و نیز برای «ایی»:
ایسی او نباشیم در رزم شاد همه روز ما گشت اکنون چو باد

فردوسی

تلفظ اپاک پس از دگرگونی در فارسی بصورت «ابا» و «با» درآمده و در فرانسه بصورت
اوك avēc
همچنین است تلفظ اندر که در پهلوی قدیم تر. و در اوستا بصورت «انتر» آمده. و در زبان
انگلیسی اینتر inter، و در فرانسه آنتر entre تلفظ می‌شود.
با تلفظ اپر که بصورت اور هم آمده در انگلیسی اور خوانده می‌شود... و «آپ» انگلیسی
نیز از همانست.

و از ترکیب با دو حرف **هیم** **hām ċim rād** هم‌چیم راد، ساخته می‌شود که معنی «بدین دلیل» یا «بدین علت» را می‌دهد.

این دو ترکیب هنوز در دامغان در گفتگو بکار می‌رود
پرسش - چرا
پاسخ - ایرا، یا هم چرا
در تهران نیز عبارت «محض ایرا» بکار گرفته می‌شود.

حروف ربط

ا u که همیشه چسبیده به ضمیر می‌آید

ا u و

هیر **ēvap** یا (این حرف در تلفظ جدید بصورت خوانده می‌شود)

ه **bē** که معانی زیادی دارد، از جمله: بلکه، بجز، بی...

هوا **hakar** اگر

هوا **kā** هنگامی که

هوا **ku** که، کجا

حروف همانند

در بخش الفبا دیدیم که برخی از حروف همسانند و فقط با برخی نقاط یا علامت از یکدیگر باز شناخته می‌شوند.

خطاطان و نویسندگان کتاب‌ها هر يك شیوه‌ای در خط خود دارند و باری پس از گذشت سالها نوپردازیهای در شیوه خط نویسی می‌شود مثلا همین خط فارسی دری که از ریشه‌های خط پهلوی برآمده و با خط قرآن (که همه باهم ریشه‌های مشترک قدیم دارند) نخست بشیوه کوفی نوشته می‌شد. پس از چندی این مقله وزیر ایرانی خلفای عرب

خط نسخ را ابداع کرد. پس از چند قرن خط نسخ تعلیق (نستعلیق) و باز پس از مدتی خط شکسته نستعلیق پیدا شد. که خط شناسان آنرا زیباترین خط جهان می‌دانند. گروهی از خطاطان خط را بی نقطه می‌نوشتند و برخی از نویسندگان سعی می‌کردند که نامه را با کلماتی بنویسند که خود نقطه ندارند، آنانکه خط را بدون نقطه می‌نوشتند می‌گفتند: عاقلان از بی نقطه نروند!... و عقیده داشتند که شخص ادیب می‌بایستی که بتواند خط را بی نقطه بخواند، و کسانی را که قادر بخواندن نامه‌های ایشان نبودند بی سواد می‌دانستند.

البته بسیاری از جملات را بدون نقطه به آسانی می‌توان خواند مثلاً:
آن مرد، سوار بر اسب

فرهاد، دل در گرو مهر سرین سه بود

این تمرین را در خط پهلوی نیز می‌توان کرد. تادر صورتیکه در مطابقت برخی متن‌ها به چنین خطی برخوردیم با آن آشنا باشیم. بدین ترتیب علامت **ه** نشان دهنده حروف آ، ه، خ و علامت **و** نشان دهنده پ و ف خواهد بود.

البته تشخیص حروف در واژه‌ها و در جمله، ساده است زیرا که مثلاً در واژه **سوهو** روشن است که حرف نخستین «خ» و حرف دوم «آ» است، یا اینکه در واژه **فرزانگ** = فرزانه **و** **سوهو** معلوم است که «حرف نخستین» «ف» و حرف پنجم «ن» است اکنون گروه‌های حروف همسان را باهم ببینید:

ش	ه	آ. ا. ه. خ	ه
غ	و	پ. ف	و
ك	و	ت	ط
م	و	چ	چ
ن. او. و	ا	ر. ل	ر
ی. ای. د. ذ. چ. گ	د	ز. ژ	ز
		س	س

در برخی متون، بر سرفه‌های **و** و **ه** نیز زائده‌ای برای زیبایی می‌آورند که بصورت **و** و **ه** نوشته می‌شود. و اینک جای دارد که جمله‌هایی را که پیش از این خوانده‌ایم یکبار به اینصورت بخوانیم

۱- این وزیر دانشمند هم مانند: سایر کسانی که به دستگاه بنی عباس خدمت کردند مورد اتهام قرار گرفت که چرا با ابداع این خط قرآن را نسخ کرده! و دست راست او را بریدند، در زندان با دست چپ نامه و شعر بدوشش نوشت دست چپ او را هم قطع کردند، با پای می‌نوشت او را کشتند، اما امروز همه قرآن‌ها در جهان با خطی نوشته می‌شود که او بوجود آورد.

گزیده‌هایی از متن‌های پهلوی

گام‌های نخستین رادر پهلوی خوانی برداشته‌ای و اکنون می‌توانی متن‌های پازند پهلوی را به آسانی بخوانی.

در این بخش گزیده‌هایی از «نامه شهرستانهای ایران». «مینوی خرد»، «اندرز آتورپات ما نسیندان». «گزیده اندرز پوریو تکیشان»، «یادگار زریران»، و «ارداویراف نامه» آمده است، سوی راست متن پهلوی، پایین آوانویسی آن، و روبه‌رو سمت چپ معنای فارسی سطر به‌سطر و پائین پانویس‌های لازم آمده‌است.

نامه شهرستانهای ایران، رساله‌ کوتاهی است که در اواخر دوران ساسانیان نوشته‌شده و پس از اسلام نیز مطالبی بدان پیوسته است. این رساله افسانه یا تاریخ بنیان‌گذاری شهرهای ایران را از بلخ و مرو و خوارزم، تا بغداد و آتورپاتکان (آذربایجان) سیستان و کرمان... را در بردارد، برخی از این موارد، افسانه است و برخی با وقایع تاریخی منطبق است.

از این رساله ترجمه‌های بسیاری بزبان‌های گوناگون شده است که آخرین آن‌را صادق هدایت بفارسی برگردانده، و چند بخش از آن برای این دفتر برگزیده شده‌است. اصل رساله از صفحات ۱۸ تا ۲۴ متن‌های پهلوی آمده است.

مینوی خرد یا مینوگ خرت، کتابی است که از سابقه‌ی بیشتر برخوردار است و در آن پرسش‌هایی از سوی «دانا» می‌شود که پاسخ آن بوسیله‌ خرد مینوی داده می‌شود، دو بخش از آنرا نیز برای این دفتر برگزیده‌ام.

اندرز آتورپات، مانسپندان رساله‌ای است از آتورپات (نگاهبان آتش) بزرگ دوران ساسانیان که در آن پندهایی بدفرزندخویش می‌دهد. از آتورپات دو رساله دیگر نیز برجای مانده است، که هر یک از آن‌ها، اندرزا و حکمت‌های بیشمار رادر بردارد، که از پس اسلام نیز در اندیشه ایرانیان جاری است.

اصل این اندرزنامه از صفحه ۵۸ متن‌های پهلوی شروع می‌شود. گزیده‌اندرز پوریو تکیشان نیز که از صفحه ۴۰ تا ۵۰ کتاب نامبرده رادر بردارد، حاوی پندهایی است که از سوی نخستین آموزگاران دینی، بمردمان داده شده، پوریو تکیشان بمعنی نخستین آموزگاران دینی، یا نخستین رهبران دینی، یا پیروان دین نخست آمده است. این واژه در اوستا بصورت پئوتیرو- تکیشه، آمده که معنی دین نخستین را می‌دهد، و بطور کلی دین پیش از زردشت را می‌رساند. اما بعداً معنی نخستین آموزگاران دینی بدان داده شد.

یادگار زریران کتابی است که در آن جنگ‌های گشتاسب شاه، یا ارجاسب هیوانان خدای (تورانی) آمده‌است.

این جنگ‌ها از سوی ارجاسب بعثت پذیرفتن آئین زردشتی ایرانیان شروع گردید و در این کتاب شرح هنرنمایی زریر ایران سپاهبد و نیز فرزند اوبستور، واسفندیار و دیگر ناموران ایرانی آمده است، و همان است که نسخه‌ای از آن در دست دقیقی شاعر بوده است و همان را در یک هزار بیت وقایع پادشاهی گشتاسب به نظم کشیده.

نسخه حاضر، با متن شاهنامه تفاوت‌های مختصری دارد و اصل آن با ترجمه و آوانویسی وزیر نویس‌ها و شرح‌های لازم آماده چاپ است که در همین سری کتابهای پهلوانی شماره ۳۳ چاپ خواهد رسید و همه آن از نظر شما خواهد گذشت.

اصل یادگار زریران در ابتدای کتاب متن‌های پهلوی آمده است ارداویراف‌نامه کتابی است که اواخر دوران ساسانیان نوشته شده است و موضوع آن سیر و گشت روان مؤبدی بنام ویراف است در جهان پس از مرگ.

این کتاب از نظر مضمون تقریباً همان است که پس از حدود ۱۲ قرن بوسیله دانته نویسنده بزرگ اروپائی در کتاب معروف گمدی‌الهی آمده.

باید دانست که بهشت و دوزخ در اندیشه زردشت همان نیست که بمعنای امروزی در اندیشه ما است.

بهشت در زبان اوستائی «وهیشت‌اخو» بوده است که معنی «بهترین جهان» را داشته.

و در برابر آن دوزخ در زبان نامبرده «دوش‌اخو» بوده است بمعنی جهان بد.

و این دو جهان بد و خوب جهان مینوی نامیده می‌شد، و مینو از ریشه من آمده است که همان اندیشه باشد.

من بمعنی اندیشه هنوز در واژه دشمن بمعنی بداندیش، و در واژه بهمن بمعنی اندیشه نیک، و نیز در واژه منش برجای مانده است و بر روی هم آنکس که نیک اندیش و پاک‌رو و نیک کردار و نیکو سخن بوده، در اندیشه خویش، در جهان مینوی نیک یا «وهیشت‌اخو» روزگار می‌گذراند و پس از درگذشت نیز به مینوی نیک یا سپنتامینو یا اندیشه مقدس می‌پیوندد و در برابر آنکس که در جهان مینوی بد یعنی اندیشه بد روزگار می‌گذراند دوزخی، بشمار می‌رود.

رساله‌ای بنام «هوفریان و آخت‌جادو» برجای مانده است که در آن شرح گفتگوی

هوفریان که یکی از دوستان زردشت بوده است با دشمنی بنام آخت آمده.

در یکی از این پرسش‌ها و پاسخ‌ها که راجع به بهشت در این جهان یا آن جهان است، هوفریان پاسخ می‌دهد که بهشت در همین جهان نیکو است...

اما بعدها و بمرور همانطور که صورت ظاهری این دو واژه دگرگونه شد، معنا و

کیفیت آن نیز بصورتی تغییر کرد، که امروز در همه جهان جاری است.

پس آنچه که در کتاب ارداویراف‌نامه در مورد ادوی‌های بهشت و دوزخ و همیستان (اعراف) آمده، نه آنست که زردشت خود گفته است، بلکه بیان تصویری همگانی است که در

دوران ساسانیان جاری بوده و به ادیان دیگر هم رخنه کرده است.

در آغاز کتاب چنین آمده است که پس از چند قرن از پیدائی دین ویژه زردشت،

حمله اسکندر گجسته به ایران انجام گرفت، و او کتاب اوستا را سوزاند. و بمور مردمان نسبت به دین زردشت و روز رستاخیز اندر گمان شدند، در این هنگام مزدیسنان در آتشکده فرنیغ^۱ انجمن آراستند، و از بین موبدان پرهیزگار، هفت تن و از آن میان سه تن، و از بین ایشان ویراف برگزیده شد، تا با نوشیدن می و منگ، هفت روز بیهوش گردد، تا روان او در این مدت به آن جهان برود، و از چگونگی بهشت و دوزخ و همیستگان، و از زجرهایی که روانهای مردمان بدکار می کشند، و نیز از آسایشهایی که پاکان در درجات بهشت دارند، خبر بیاورد.

ویراف باین ترتیب بخواب می رود، و روان او بیاری ایزد آخر، و ایزد سروش پاک از چینودیل^۲ به آسانی می گذرد، و همه درجات بهشت و دوزخ را می بیند، و در هر جای از راهنمایان خویش در مورد چگونگی رامش، یا زجر پرشی می کند، و آنان بدو جواب می دهند!

پس از آن مامور می شود که باز باین جهان باز گردد و آنچه را که دیده است به جهانیان باز گوید...

خواندن این کتاب از چند جنبه سودبخش است.

نخست آنکه این نخستین کتابی است که در این زمینه در جهان نوشته شده است. دو دیگر آنکه کتابی است که واژه های پهلوی زیاد در خود دارد. سدیگر آنکه، بسیاری از آداب زندگی ایرانیان زمان ساسانی را و عقاید دینی آنانرا باز گفته است.

و چهارم آنکه مقایسه گناهایی که در آن زمان بنظر می رسیده، با آنچه که امروز گمان می بریم، خود یک تحقیق جالب اجتماعی است، در مورد تداوم اندیشه یک ملت. بدون توجه به عنصر دین.

از این کتاب نیز ترجمه ها فراوانی شده است و در سالیان اخیر نیز بوسیله رحیم عقیقی از سوی دانشگاه فردوسی مشهد با ترجمه و حواشی بچاپ رسید. و چون اکنون نایاب است امید هست که در سری نامدهای پهلوانی بنیاد نیشابور، با آوانویسی و حواشی لازم بچاپ برسد.

خواندن این متن ها، دریچه ای است بسوی پهلوی خوانی، آنرا بگشای...

۱- در ایران پیش از اسلام، بجز از آتشکده هایی که در هر محل و شهر وجود داشته، سه آتشکده، مهم شعله می کشیده است که یکی از آنها بنام آذرگشسب در نزدیکی دریاچه چیچت (ارومیه امروز)، ویژه شاهان و ارتشتاران بوده. دیگری بنام فرنیغ در لارستان فارس ویژه موبدان و دبیران، و سومی بنام برزین مهر در کوه های ریوند نیشابور ویژه کارگران و کشاورزان، یعنی توده ملت ایران بوده است. خرابه های دو آتشکده آذرگشسب و فرنیغ بنام تخت سلیمان و آتشگاه برجای است و آتشکده سوم نیز با نام دیگری هنوز سالم است.

۲- پلی که بعدها نام پل سراط بخود گرفت.

متن‌های پهلوی

س اسو ر ساسی ر سیدم

س و اسو ساسی سکوواژ ساسی و ساسی ر و اسو
 س سکوواژ ساسی ر و ساسی ی س ساسی و س
 - ساسی ساسی ساسی ساسی اس اسو ساسی اس
 ساسی اسو س ساسی ساسی ساسی ساسی
 اس ساسی ساسی ساسی ساسی ساسی ساسی
 ساسی و ساسی ساسی و اس اسو اسو ساسی
 اس اسو ساسی و اسو ساسی اسو ساسی
 س و اسو

س ساسی ساسی ساسی ساسی ساسی و

hač nāmak i šatrihā i ērān

Pat kust i xvarāsān samarkand šatristān kāyus i kovatān
 bunfrakandsiyavaxši kāyusān bē frajāmēnēt. kayhusraw
 i syāvaxšān ānōd zāt u-š varčāvand ātaxs varahrān
 ānōd nušast pas zartuxšt dēn āvurt. hač framān
 vištāsp šā hazār u dvēst fragart pat dēn dipirih pat
 tāxtakihā zarrēn kand u nupīšt u pat ganč hān ātaxš
 nihāt u pas gojastak sukandar sōxt u andar daryāp
 apkand.

šatristan i staxr ardavān pahlavigān šā kart.

از نامه شهرستانهای ایران

به کسته (طرف، سو) خراسان، شهرستان سمرقند^۱ (را) کاوس پسر قباد
 پی افکند، سیاوش پسر کاوس، به فرجام رسانید. کی -
 خسرو پسر سیاوش آنجا زاده شد، و آتش ورجاوند^۲ و رهران^۳
 بدانجای نشست، پس زردشت دین آورد. از فرمان (فرمان)
 گشتاسب شاه ۱۲۰۰ فرگرد^۴ به این دبیره^۵، به
 تخته‌های زرین کند. و نوشت و به گنج (خزانه) آن آتش
 نهاد. و پس اسکندر گجستک^۶ سوخت و اندر دریا
 افکند!
 شهرستان استخر (را) اردوان پهلویگان^۷ شاه (بنا) کرد.

۱ - سمرقند در متن پهلوی سمرکند آمده است، و کند، یا کنت بزبان پهلوی بمعنی «شهر» است. تلفظ قبجایک تازگی دارد، زیرا که از صدر اسلام نیز شعری در دست داریم که آنرا با «ك» ضبط کرده است، و آن شعری است که پسر «ترخان» پس از دیدن خرابی‌های آن شهر بردست سپاهیان عرب گفته است:

سمرکند کنداو مند بذینت کسی افکند؟

«کند او مند» یعنی دارنده شهر، و پسوند «او مند» هنوز در واژه‌های تنومند: تن او مند، یا برومند: براو مند دیده می‌شود و در گذشته، و بویژه در زبان پهلوی همواره او مند بکار می‌رفته: برایشان بود، دانش او مند خوار درخت خردشان نیاید بیار

فردوسی

مقدسی نیز در کتاب احسن التقاسیم، هزار سال پیش نوشته است که که سمرقندیان حرفی بین «کاف» «قاف» دارند، و این همان است که در تلفظ سمرکند بکار می‌برده‌اند. هنوز نیز این تلفظ در بسیاری از نقاط ایران از جمله غرب ایران جریان دارد.

۲- دارای شکوه، باشکوه. ۳- آتش و رهران، آتش منسوب به بهرام، آتش بهرامان، نگاه کنید صفحه ۴۳ کتاب زندگی و مهاجرت نژاد آریا، گزارش مرا. ۴- فرگرد: فصل، بخش، فصل کتاب در کتاب‌های «وندیداد» و «ویسپرد» از اوستا، و نیز ارداویراف نامه. ۵- دین دبیره خطی که اوستا را بدان می‌نویسند.

۶- گجسته: ملمون، اسکندر در متن‌های پهلوی بصورت‌های: سکندر، الکساندر، و الکدر هم آمده. ۷- در اصل متن واژه طوری آمده که می‌توان آنرا باریسگان نیز خواند، اما همه آنانکه این کتاب را خوانده‌اند، این واژه را پهلویگان خوانده‌اند، اردوان نیز پارسی نبوده!

شهرستان دارابگرد (را) دارا پسر دارا ۱ (بنا) کرد. شهر -
 ستان بیشاپور، شاپور پسر اردشیر
 بناکرد. شهرستان گور اردشیرخوره (را) اردشیر
 پسر بابک بنا کرد.
 به کسته نیمروز ۲، شهرستان کابل (را) اردشیر
 پسر اسفندیار بنا کرده است. شهرستان رخوت ۳ (را) رهام
 پسر گودرز ۴ بنا کرد به آن‌جای که اسپورج
 نره تور (را) کشت، و بیغوخاقان را از آنجا ستوه بگرد
 از اندرز آذرباد مانسپندان
 پسر هن نیک اندیش باش ۲ نه گناه اندیش

۱- یعنی داریوش پسر داریوش، و مقصود داریوش دوم هخامنشی است. در شاهنامه وقایع سلطنت هخامنشیان بنام پادشاهی دارا و دارای دارایان آمده، و از بسیاری از وقایع زمان هخامنشیان، همچون کندن کانال سوئز و بنای تخت‌جمشید با اشاره، در همین زمان یاد شده است.
 ۲- نیمروز، شامل سیستان کنونی، و جنوب افغانستان امروزی است علم جغرافی در پنجهزار سال پیش در ایران بدانجا رسیده بود که کلیه جهان مسکون آن زمان یعنی آسیا، آفریقا و اروپا را اندازه بگیرند، و بدانند که نیمروز یا وسط آن زرنج و سیستان است! بعد ها نیمروز به «نصف النهار» ترجمه شد، و اروپائیان آنرا گرفتند، و بر گریجوی نهادند!؟
 ۳- «رخوت» تلفظ جدید فارسی باستان «هرخوتیش» و اوستائی «هرخوتیتی» است، و معرب آن رخود، الرخد، پایتخت این ناحیه پنجوای در نزدیکی قندهار بوده است،

صادق هدایت

۴- رهام گودرز، یارهام پسر گودرز یا تشدید «ه» و ضم «ر» از پهلوانان شاهنامه است که بیشتر با لغت رهام شیر از او یاد شده.

برآشت رهام، همچون پلنگ بیامد به پشت تهمتن بچنگ
 چنین گفت رستم، به رهام شیر که ترسم که رخشم شد از جنگ‌سیر
 ۵- نر که بزبان اوستائی «نثیریو» یا «نثیر» است در اصل بمعنی شجاع و پهلوان بوده است، لغت نریمان، یا «نثیرمناو» بمعنی شجاع منش بوده، از جمله مشتقات این واژه، «هونر = هنر» بوده است که بمعنی خوب مردانگی، یا شجاعت نیک بوده است، و امروز معنی آن دگرگون شده:
 هنر نزد ایرانیان است و بس نگیرند شیر زبان را بکس
 یا:

هنر بود با او، و تیغ یلسی یکی یار، چون مهتر کابلی
 ۱- کرفه، عمل نیک، عمل مقرون به‌ثواب ۲- فعل بودن، در این زمان فقط در زمان گذشته صرف می‌شود. پیش از این در زمان حال نیز صرف می‌شد: بوم، بوی، بود، بویم، بوید، بوند. و در همه صیغه‌ها، با فتحه «ب» حتی «بوش» بمعنی بودن. یا تقدیر، و «بادی» صیغه دعا برای مخاطب:

بوم: وگر من بوم بر تو پیروزگر دهد مرمر، اختر نیک، بر
 بوی: مرا بخت، روشن بیدار تست بوی در جهان، روشن و تندرست

۱ یو گلهواگ صوبو یسیر یسیر تهمه او کیراثو ۱۶ یو ۱۶ یو
 ۲ گیزاژ س سیرس یو صا ۰ س ۲ س ۱۶ یو ر س سیرس ۱۶ یو
 ۳ او ۲ یو ۲ یو یسیر یسیر لش صیرملا ر یسیر ۱۶ یو ۱۶ یو
 ۴ س سیرس ۱۶ یو ۱۶ یو س یو س و ۱۶ یو ۰ س سیرس ۱۶ یو ر ۱۶ یو
 ۵ س ۱۶ یو ۱۶ یو س یو س ۱۶ یو ۱۶ یو س یو صا ر یو سیرس ۱۶ یو
 ۶ یو ۱۶ یو س سیرس ۱۶ یو س یو ۱۶ یو ۱۶ یو ۱۶ یو
 ۷ گله سیرس ۱۶ یو ۱۶ یو ۰ س یو سیرس ۱۶ یو گله سیرس
 ۸ گله ر ۱۶ یو ۰ س یو او س سیرس و گله س سیرس ۱۶ یو گله
 ۹ ر ۱۶ یو ۰ س یو گله سیرس و گله س سیرس ۱۶ یو گله س ۱۶ یو
 ۱۰ سیرا گله ۱ ۱۶ یو سیرا گله س سیرس گله سیرس ۱۶ یو ۱۶ یو

čē martōm tak yāvētān damān nē zivandak čē čiš
 ۱ mēnōg apāyišnik tar. hān ōjēt framōš kunēh
 u hān nē mat ēstēt rād timār bēš mā barēh. andar
 xvātāyān u dōstān ēvakānak bavēh. xvēštan pat bavandakīh
 ō kas mā apaspār. har kē apāk tō pat xišm u
 kēn ravēt hān-šhač-ašdōr bavēh. apāk duš ākās
 mart hamrāz mā bavēh. apāk xišmgēn mart hamrās
 mā bavēh. apāk vas xvāstak mart ham xvarišn mā
 bavēh. apāk mastuk mart ham xvarišn mā bavēh. hač vat
 gōhr mart u vat tōxmak mart apām mā girēh u mā

چرا که مردم تا جاویدان زمان، زنده نیست، چرا که چیز (نعمت) مینو، بایسته‌تر (است) ۲. آن (چهارا) که گذشت، فراموش کنی و آن (چه) را (که) نیامده است تیمار، رنج‌میر. ۳. اندر خدایان (امرا و حکمرانان)، و دوستان یگانه باش. خویشان را بتمام و کمال به کسی مسپار. هر که با تو به خشم ۵ و کین رود، ازش دور باش. با دژ آگاه ۶ مرد همراز مباش. با خشمگین مرد همراه مباش. با مرد بسیار ثروتمند هم‌خورش مباش. با مرد بسیار مست هم‌خورش مباش. از بد-گوهر مرد، و بدتر آدمرد، وام‌مگیر و

بادی: تو پیروز بادی در این کارزار همه دشمنان ترا، کار، زار
بوش: همان چیز کو خواست، اندر بوش بر آنست چرخ روانرا روش
امروز فعل بودن در زمان حال بصورت: باشم، باشی، باشند... و باش صرف می‌شود. «بویه»
که در اینجا آمده، همان «بوی» شاهنامه است که امروز بصورت باش، یا باشی گفته می‌شود. ۳ یادآور
این اندیشه فردوسی:

نباشد همی نیک و بد پایسدار همان به که نیکی بود یادگار
و این پند سندی:

نیک و بد، چون همی بیاید مرد خنک آنکس، که گوی نیکی برد
۴ - خیام:

ازدی که گذشت، هیچ از او یادمکن فردا که نیامده است فریاد مکن
بر، نامده و گذشته بنیاد مکن حالی خوش باش و عمر بر باد مکن
رودکی:

ز آمده، شادمان نباید بود وز گذشته نکرد باید یاد
باد و ابر است این جهان قوس باده پیش آر، هر چه بادا باد

و چنین است تداوم اندیشه ایرانی، که گسستن‌های تاریخی، پیوند احساس و اندیشه او را نگسته است. ۵- خشم، بصورت خیشم بدون نیز آمده است. ۶- دژ آگاه بمعنی کسیکه دانائی بد دارد. پیشوند «دژ»، همان «دوش» در واژه دشمن است که به کردی «دوژی‌من» تلفظ می‌شود. فردوسی از قول بزرگمهر در مورد خشم می‌گوید:

نه بخشایش آرد به کسی بر، نه مهر دژ آگاه دیوی، پر آژنگ چهر

۱ - وام بمعنی قرض در فارسی دری دوره اول، بصورت های «اوام» (که صورت جدید «اپام» است) و «قام» و نیز «وام» آمده، مثال از تذکره الاولیاء عطار:
میریدی گفت: اگر چیزی قبول کردی، تا در وجه اوامی که کرده بودیم. بگزاردی، به نبود؟

مثال از اسرارالتوحید: آورده‌اند که شیخ ما ابوسعید را در میهنه از جهت صوفیان، بانصد دینار نیشابوری قام افتاده بود. صفحه ۱۹۵.

قه ۹ یو اسه قلمه د سوسه ژمورا ا سلا قس د ص قلا
 صا یسره یه ا سوسو د یه سله د ص قلا صا ژسلیه
 ا ص کیس قلمه د س د رافه
 ژس د س سله د ص سوسه سله د قولا د س د س د س
 ۹ یلو ولسوس ا کیلو س سیه دله س د سوسه
 وایه ا ژسره رافه د س د س رافه و ا س راسه رافه
 د یاسه رافه و ا س یته رافه د س د س رافه
 و ا ص یو یه دله س یو رافه د لسوه تر س رافه و ا
 س د س رافه د سله رافه و ا س د س رافه و ا
 ژسره رافه و ا س د س رافه د س د س رافه و ا س

dēh čē vaxš grān apāyēt dātan u har gās pat dar i
 tō ēstēt u hamēšak pētāambar pat dar i tō dārēt
 u-t ziyān grān hač-aš bavēt.
 duš čašm mart pat adiyārīh mā gir apāk āzāt-
 čihrak kārākās u zirak hu xēm mart hampursakīh
 kunēh u dōst bavēh. hufamān bavēh ku hubahr bavēh
 apēvinās bavēh ku apēbim bavēh rāst gōwišn bavēh ku
 ōstōwār bavēh. adartan bavēh ku vasdōst bavēh. vas
 dōst bavēh ku hursaw bavēh. husraw bavēh ku hu-

مده، چون بهره گران باید دادن و هرگاه به در (در خانه)
 تو ایستد و همیشه پیامبر به در تو دارد؟
 و زبان گران از او بر تو بود.
 مرد بدچشم (را) به یاری مگیر با آزاد -
 چهرهٔ کارآگاه و زیرک خوب خیم^۴ (خوب خصلت) مرد مشورت
 کن و دوست باش. فرمانبر باش، که نیک بهره باشی
 بی گناه باش که بی بیم باشی. سپاسدار باش
 که به نیکی ارزانی، باشی. راست گفتار باش که
 استوارا باشی. فروتن باش که بسیار دوست باشی. بسیار -
 دوست باش که نیکنام^۵ باشی. نیکنام باش که نیک -

۲- یعنی همواره قاصد برای طلبکاری به خانه تو می‌فرستد. «در» بمعنی خانه و کاخ آمده،
 و آن چیز که امروز بدان «در» می‌گوئیم، در گذشته «دروازه» خوانده می‌شده. ۳- چهر بمعنی
 تژاد بوده است. و از آنجا که تژاد، در صورت یا گونهٔ افراد نیز تداوم پیدا می‌کرده کم‌کم بمعنی
 صورت دگرگون شده است. آزاد چهره، یعنی آزاده تژاد. ۴- خیم بمعنی خصلت هنوز دروازهٔ دژخیم
 = دش خیم = بد خصلت بر جای مانده است، که امروز بمعنی جلاذ و شکنجه‌گر بکار می‌رود.
 فردوسی نیز برای همین معنی دژخیم «بداندیش» را بکار برده:

تژاد منوچهر و ریش سفید ترا داد بر زندگانی امید
 و گر نه بفرمودی، تا سرت «بداندیش» کسردی جدا از برت!
 ۵- ارزانی، یعنی در خور شایسته و این معنی امروز بکار نمی‌رود اما در نظم و نثر فارسی
 دری تا قرن هشتم و نهم جریان داشته است، و ارزان بمعنی دارای ارزش، معنایی که امروز کاملاً
 دگرگون شده است. فلان چیز ارزان است یعنی به آن بها، ارزش دارد. این شعر انوری خطاب
 بملک‌شاه دوم معنی ارزانی را نشان می‌دهد:

نظم و نثری که مرا هست، در این ملک مگیر که از آن روی به صد عاطفتم، ارزانی
 یعنی مانندٔ نظم و نثر من در این کشور نیست، و بهمان دلیل در خور، یا لایق صدگونه
 عاطفه و محبت هستم و این شعر فتوحی شاعر در جواب او در مصرع اول معنی ارزانی، و در مصرع
 دوم «ارزان هستی» آمده:

انوری، ای سخن تو بسخا ارزانی گر بجات بخزند اهل سخن ارزانی

۱- استوار، قابل اطمینان، شخصی که مورد اطمینان است:

چو مهران ستاد، این سخن ها شنید بیاورد با «استوار» آن کلید

فردوسی

۲- هوسرو، در اوستا هوسرونگه بمعنی خوب سروده شده، یا کسی که به نیکی یادش می‌کنند.
 این واژه در زبان فارسی بصورت خسرو با فتح «ر» در آمده. امروز خسرو را در تهران یا ضمهٔ
 «واو» تلفظ می‌کنند، اما روستائیان خراسان و نیشابور هنوز بهمان صورت می‌گویند. در تهران
 نیز تلفظ صحیح آن هنوز در جمیع و نسبت باقی مانده: خسروی، خسروان.

کیں ۳ ر۱۰ ۳ س سلا قی۱۱ فوس ر۱۰ و۱ س سلا ر۱۰
 ۳ ر۱۰ ر۱۰ فوس سلا ر۱۰ و۱ اس س۱۰ یو ر۱۰ ۰ ق۱۰ سلا
 ر۱۰ و۱ ق۱۰ س۱۰ یو ر۱۰ ۰

۶ ی۱۰ یو۱۰ فوس ۶ س ی۱۰ س سلا ر۱۰ و۱ ۳ س۱۰
 فوس ۶ س ی۱۰ س ی۱۰ ر۱۰ ۶ ی۱۰ و۱ یو۱۰ ر۱۰
 ۳ س۱۰ ۱ ۳ س۱۰ ر۱۰ ۳ یو۱۰ ۱ یو۱۰ س ل۱۰ یو۱۰
 و۱ ی۱۰ ی۱۰ ۱ ی۱۰ ی۱۰ ۱ یو۱۰ س ل۱۰ یو۱۰ و۱ س ل۱۰ ۱
 س س

س کی۱۱۱۱ سلا

س۱۰ یو۱۰ ۳ کی۱۱۱۱ ر۱۰ سلا ر۱۰ س ی۱۰ س۱۰

zivišn bavēh hu bahr dēn dōst bavēh ku ahraw bavēh
 ruwān pursitār bavēh ku vahištuk bavēh. dātār
 bavēh ku grutmānik bavēh.

čē nēvakīh rasēt mā apēr šāt bavēh kā anākīh
 rasēt mā apēr pat biš bavēh čē kē nēvakīh ı damān
 anākīh u anākīh ı damān ō nēvakīh u hēč afrāz nēst
 kē šēp nē hač pēš u hēč šēp nēst kē afrāz nē
 hač pas

hač mēnōg xrat

Pursēt dānāk ō mēnōy ı xrat ku xrat vēh ēvap hunar

زندگی باشی. نیک بهر دین دوست باش که پرهیزگار (پاك) باشی
 روان پرسنده باش که بهشتی باشی، دادار
 باش که گروتمانی^۳ باشی
 چون نیکی رسد، نه بسیار شاد باش، هنگامی که سختی.
 رسد نه بسیار بهرنج باش، چرا که نیکی زمان،
 سختی (است)، و سختی زمان، به نیکی (روی دارد). و هیچ افزاز (بلندی) نیست
 که پیش آن شیب نباشد، و هیچ شیب نیست که بلندی
 نه از پس آن!^۴

از مینوی^۱ خرد

دانا، از مینوی خرد پرسید که خرد خوبست، یا هنر^۲،

۳- گروتمان بمعنی خانه ستایش است، بعدها بمعنی بالاترین درجه بهشت آمد. و بفارسی
 گرزمان خوانده می‌شود. در زبان ارمنی «گور» را گرزمان می‌خوانند، بمعنی آنکه، شخص درگذشته
 گرزمانی، یا بهشتی است.

۴- دل از نامرادی به فکرت مسوز شب آبتن است ای برادر بروز
 سعدی

چو دل بر نهی برسرای سنج همه زهر، زویینی و درد و رنج
 فردوسی

۱- این واژه به تلفظ قدیم‌تر «مینوگ»، و یا تلفظ جدید «مینوی» است و بهر دو صورت
 خوانده می‌شود.

۲- درباره هنر و معنی آن پیش از این سخن گفته شد. و معنائی که «مینوی خرد» از این
 پرسش و پاسخ گرفته است در این شعر فردوسی جمع آمده:

چو تن را بدانش بیاموخت مرد سزاوار گردد به جنگ و نبرد

سین ایسیه ه کیاید ر سلخ ر مویا و لقا و سلخ ویر-
 ایسیه ای س سو ر سلخ ای قیلن ا سار ویر-
 سلخ ای س سو ر سار ای قیلن ه
 س (کسیه س ا اسس ر سلخ)

شمس قی ر سلخ بیلم ای ر س س س ص ا س قی
 ر س سو و ر سلخ بیلم ای ق کس س شمسه ا س کس
 س سیه س س س کس ر س س س و لقا س سلخ
 شمیه ا سلخ س (ا-ا س س ر س س سلخ شمسه ا س
 ر س ر اییو س س س س س س س س س س ویه
 ر س سو و س س س س س س س س س س س س س

ēvap vēhīh. mēnōy ı xrat pasaxv kart ku xrat kē-š
 vēhīh nē apāk pat xrat nē dārišn u hunar kē-š
 xrat nē apāk pat hunar nē dārišn.

apar māništ u nišast pat harbuz
 damistān dēv pat ērān vēj pātaxšātar. u hač dēn
 pētāk ku pat ērānvēj 10 māh damistān u 2 māh
 hāmēn. hān-ič 2 māh ı tāpistān sart āp sart
 damik u sart urvar. u-šān pitiyāarak damistān u mār
 pat-aš vasikār tāk-šān aparik pitiyāarak kēm.
 pētāk ku ohrmazd ērānvēj hač aparik gēvākān

یا نیکی؟ مینوی خرد پاسخ داد که خرد (ی) که نیکی با آن نیست به خرد مدار میندار^۴ و هنری که خرد با آن نیست به هنر میندار اندر مسکن^۴ و نشستن به البرز^۵ زمستان دیو به ایران ویج^۶ پادشاه تر. (حکمفرماتر). و از دین (چنین) پیدا (است) که به ایران ویج ۱۵ ماه زمستان و ۲ ماه هامین^۷. آن دو ماه تابستان نیز سرد آب، سرد زمین، و سرد گیاه. و بر آنان تپیاره^۸ زمستان، و مار به آن بسیار (بود) و دیگر تپیاره برایشان کم. پیدا (است) که اهورامزدا، ایران ویج (را) از دیگر جایها

۳- معنی پندار و پنداشتن پیش از این شکافته شد. ۴- پسوند «شت» رمانت همانست که هنوز در «بالت» یعنی محل بالیدن و بالا آمدن سر، موجود است. این پسوند هست که بصورت «ایش» در وجه مصدری خوریشن، دانیشن... بوده و امروز «ن» آن افتاده و بصورت خورش و دانش - تلفظ می‌شود، و در آذربایجان هنوز در پیوند به حرف صدادار «ایشت» خود را نشان می‌دهد: خواهیشت الیرم یعنی خواهش می‌کنم. بنابراین «مانیشت»، همان مانیشن، یا مانش است ۵- هرابورزیستی اوستائی، و هریورز پهلوی... در اعتقاد ایرانیان باستان کوه بسیار بلندی بوده است که اطراف جهان را فرا گرفته، کوه قاف... اما در شاهنامه. البرز همواره نام کوهی است بلند در مرز هندوستان. در اینجا البرز در سرزمین اصلی تژاد آریا آمده. ۶- ویج یعنی هسته و تخم و بیضه و ایران ویج یعنی هسته مرکزی تژاد آریا، جائیکه آریائیان نخست از آنجا برخاستند و پراکنده شدند ۷- هامین یعنی تابستان و هنوز در زبان بلوچی بهمین صورت بکار می‌رود. تابستان در حقیقت صفت هامین است «گرماتان» ۸- پتیاره که پتیاره هم خوانده می‌شود، بمعنی مخالف و مخالف آیین است، و صفتی که امروز بعنوان فحش به دخترکان می‌دهند. در اصل بهمین معنی مخالف‌ها، آئین و کیش بوده است:

به هر کشوری در، ستمکاره‌ای پدید آمد و، زشت پتیاره‌ای

ا کتوسوم اوه قسه

ا سه ایسیه سید وا کله امس کیم ائووه سله سولا

ا سس قسه ا تهر ائووه سله ا ووه سولا ا سس قله ا

ایمیلیه ویه ا قله ای قله یه ویه ا سس ا کیهو ای

وا ویه ا س قله سله ا سس سله سله سله ویه

ا س قله سله ا سله ووه سله ویه ا سله سله

سولا سله ا کله سله سله سله

ا سس قله ایسیه ا قله سله ویه سله ا سس

کیم ویه سله ا سس له تن ویه ا سس ا سله

- سله سله

u rōstakān vēh dāt.

u-š vēhīh ēn ku martōmān zivandakīh sēsāt sāl

u-šān gāvān u gōspandān ēsat-u-panjāh sāl. u-šān dart-u

vēmārīh kēm u drōwē nē dranjēnd. u šēvan mōyak nē

kunēnd. u hač dēv pat tan ı ōyšān pātaxšāyīh kēm

u pat 10 mart nānē kā xvarēnd sērēnd. u pat har čihl

sāl hač zan-ē u martē frazandē zāyēt.

u-šān dāt vēhīh u dēn pōryōtkēšīh. u kā

mīrēnd ahrawēnd u-šān rat gōpēt (gōpat) u xvatāy u pāt

-axšā srōš

و روستاها نیک (تر) داد.
 و نیکی آن اینکه زندگی مردمان ۳۰۰ سال،
 و گاووان و گوسفندان شان ۱۵۰ سال (بود). و برایشان درد و
 بیماری کم، و دروغ نگویند. و شیون و مویه
 نکنند. و دیو آرز ۲ بر تن آنان پادشاهی (حکمرانی) کم (کند)
 و به ۱۰ مرد نانی، آنگاه که خورند سیرند. ۲. به هر ۴۰
 سال از زنی و مردی فرزندی زاید.
 برایشان قانون (داد) بهی و دین پوریوتکیشی. و آنگاه که
 میرند پاک‌اند و ردا ایشان گویت ۲ و خدای و پاد -
 شاه (ایشان) سروش

۱- درنحیث صحت کردن، متنی را تکرار کردن، مکرر خواندن فرهنگ پهلوی.
 ۲- شیون و مویه کردن و گریستن در آئین مزدیسنان نیک نبوده است، و بویژه گریستن، از
 پس مردگان، در همین بخش از «ارداویراف‌نامه» فصلی آورده‌ام که در همین باره سخن گوید.
 ۳- آرز از نظر ایرانیان بسیار زشت و ناپسند بوده است و در بخش پنجاهی بزرگه‌هر در این باره
 سخن می‌آید.

۴- این از ویژگیهای دوران خام‌خواری بشر است که در آن، نیاز به خوردن زیاد نبوده است
 اخیرا انجمنی در ایران پیدا شده است که خام‌خواری می‌کنند، من با آقای آوانسیان مدیر این
 انجمن و نخستین خام‌خوار این دوران، سخن گفته‌ام، و فلسفه آنان بنظر من در بیشتر جهات
 نیک می‌آید. بنا بگفته او نجات جامعه بشری در قحطی‌ها و گرسنگی‌های سال ۲۰۰۰، فقط خام‌خواری
 است، و بیافراو آفریقایی گرسنه را خام‌خواری نجات خواهد داد.

۱- ردا، بمعنی سرور، حاکم. آقا است. در شیون باربد بر خسرو پرویز:

همی گفت شاها، ردا، خسروا - بزرگا، سترگا، دلاور گوا

۲- گویت‌شا، یا گویت شاه نام خاص. نام یکی از امرا و پادشاهان اساطیری دوران جمشیدی
 یا دوران تابندگی ژاد آریا، در ایران ویج است. فرهنگ پهلوی می‌نویسد: موجود اساطیری است
 که از پای تا نیم تنه بسکل گاو است، و از نیم تنه تا سر بشکل انسان است، و همواره بر لب دریا
 ایستاده، ستایش خدا می‌کند، و آب مقدس بدریا می‌ریزد، و حیوانات زبان آور را در دریا می‌کشد.

س ۹ و س ۱۰ ر ۱۱ و ۱۲
 س ۱۳ و ۱۴ س ۱۵ و ۱۶ ر ۱۷ و ۱۸
 س ۱۹ و ۲۰ س ۲۱ و ۲۲ ر ۲۳ و ۲۴
 س ۲۵ و ۲۶ س ۲۷ و ۲۸ ر ۲۹ و ۳۰
 س ۳۱ و ۳۲ س ۳۳ و ۳۴ ر ۳۵ و ۳۶
 س ۳۷ و ۳۸ س ۳۹ و ۴۰ ر ۴۱ و ۴۲
 س ۴۳ و ۴۴ س ۴۵ و ۴۶ ر ۴۷ و ۴۸
 س ۴۹ و ۵۰ س ۵۱ و ۵۲ ر ۵۳ و ۵۴
 س ۵۵ و ۵۶ س ۵۷ و ۵۸ ر ۵۹ و ۶۰
 س ۶۱ و ۶۲ س ۶۳ و ۶۴ ر ۶۵ و ۶۶
 س ۶۷ و ۶۸ س ۶۹ و ۷۰ ر ۷۱ و ۷۲
 س ۷۳ و ۷۴ س ۷۵ و ۷۶ ر ۷۷ و ۷۸
 س ۷۹ و ۸۰ س ۸۱ و ۸۲ ر ۸۳ و ۸۴
 س ۸۵ و ۸۶ س ۸۷ و ۸۸ ر ۸۹ و ۹۰
 س ۹۱ و ۹۲ س ۹۳ و ۹۴ ر ۹۵ و ۹۶
 س ۹۷ و ۹۸ س ۹۹ و ۱۰۰ ر ۱۰۱ و ۱۰۲

hač čitak handarz ı pōryōtkiān
 har rōč hampursakīh rād frāč ō hanjaman ı vēhān
 savēt čē ōy kē ō hanjaman ı vēhān vēš šavēt kirpak
 u ahrādīh vēš baxšēnd. u har rōč 3 bār
 andar mān ı ātaxšān šavēt u ātaxš vaxšīšn
 kunēt čē ōy kē andar mān ı ātaxšān vēš šavēt
 u ātaxš vaxšīšn vēš kunēt adag-aš xvāstak
 u ahrādīh vēš baxšēnd. hač āzārišn ı pit u
 māt u sardār saxt pahrēčet ku-tān tan dusraw
 u ruwān dravand nē bavāt.

از گزیده اندرز پوریوتکیشان^۲

هر روز یزای همپرسی (مشورت) به انجمن نیکان فراز
 شوید، چون آن (را) که به انجمن نیکان بیش شود
 کرفته و پرهیز گاری بیش بخشند. و هر روز سه بار
 اندر «مان آتش» (آتشکده) شوید و آتش بیالانید^۱
 چون آنکه اندر مان آتش بیش شود
 و آتش بیش بیالاند، آنگاهش خواسته^۱
 و پرهیز گاری بیش بخشند^۲. از آزار پدر و
 و مادر و سردار، سخت پرهیزید که تن تان بدنام^۳
 و روان (تان) دروند^۴ نبواد.

۳- پوریوتکیشان، نخستین دینداران، نخستین آموزگاران دینی.
 البته مطالب این اندرز، نشان می‌دهد که بعدها نوشته شده و بنام نخستین آموزگاران دینی
 ثبت شده است.

۴- و خشین: ۱ نمو کردن، پیشرفت کردن، بزرگ شدن، بالیدن، روئیدن، شکوفه کردن، ۲-
 درخشیدن، شعله‌ور شدن، سوختن، فرهنگ پهلوی و خشش آتش یعنی بالاندن و بیشتر کردن آن.
 «وخش گران» که بعنوان بهره در پندنامه آتوربات ترجمه شده، در حقیقت همان زیاد کردن سرمایه
 تزولنخواران است.

۱- خواسته. یعنی مال، دارائی. از خیام است:

ایدل همه اسباب جهان ، «خواسته گیر»
 باغ طربت به سبزه آراسته گیر
 وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم
 بنشته و بامداد برخاسته گیر
 و از فردوسی است:

گشایم در گنج پر خواسته
 نهم پیش تو یکر آراسته
 ۲- کلام سعدی:

گلی خوشبوی در حمام روزی
 رسید از دست محبوبی بدستم
 بدو گفتم که مشک، یا عبیری؟
 که از بوی دلاویز تو مستم
 بگفتا من گلی ناچیز بودم
 ولیکن مدتی با گل نشتم
 کمال همنشین در من اثر کرد
 وگر نه من همان خاکم که هستم
 سخن فردوسی:

که دشمن که دانا بود به ز دوست
 ابا دشمن و دوست ، دانش نکو است

و گفته نظامی:

دوستی با مردم دانا نکواست
 دشمن دانا به از نادان دوست

۳- دوسرو، معنی عکس هوسرو، یا خسرو بمعنی نیکنام است، پیشوند این واژه همان «دوش»
 بوده است که «ش» آن در اثر نزدیکی با «س» سرو، افتاده است دوسرو، یعنی پدسروده شده، و
 بدنام. ۴- دروند: کافر، ملعون، موجود شیطانی، دیو سیرت، بی‌تقوا، بی‌دین، فرهنگ پهلوی

بے قیام و اس سے لے کر یوں ہی تو میرا و قلم
 و لیریم سے میرا قلم سے لے کر اس سے لے کر
 اے اس سے لے کر اس سے لے کر اس سے لے کر
 اے اس سے لے کر اس سے لے کر اس سے لے کر
 اس سے لے کر اس سے لے کر اس سے لے کر
 اس سے لے کر اس سے لے کر اس سے لے کر
 اس سے لے کر اس سے لے کر اس سے لے کر
 اس سے لے کر اس سے لے کر اس سے لے کر
 اس سے لے کر اس سے لے کر اس سے لے کر
 اس سے لے کر اس سے لے کر اس سے لے کر

bē dānēt ku hač amar patiyārak gannāk-mēnōg ۱ dravand
 karrēnēt 3 ēn grāntar bastišn ۱ vnišn ۱ čašm
 u nē ašnavišn ۱ gōš u sētīkar drōj ۱ anāštīh.
 čē pētāk ku xvaršēt ham čim rād har rōč 3 bār
 ō martōmān ۱ gētīh framān dahēt.
 bamdāt ēn gōwēt ku ōhrmazd ō šmāh kē mart-
 umēt hamāk gōwēt ku pat kār u kīrpak kartan tuxš-
 āk bavēt tāktān man zivišn ۱ gētīh pat miyān grām
 nēmrōč ēn gōwēt ku pat zan xvāstan u frazand varzētan
 u apānk xvēškārīh tuxšāk bavēt čē tāk

بدانید که از بی‌مره پتیاره^۶ (که) گناک مینوگ دروند
 کرنیت^۷، این^۳ (پتیاره) سخت‌تر؛ بستن بینش چشم.
 و نشنیدن گوش و سدیگر دروغ ناآشتی.
 چون پیدا (است) که خورشید بهمین چیم (علت) هرروز^۳ بار
 به مردمان گیتی^۸ فرمان دهد:
 بامداد این گوید که اورمزد به‌شما که مرد -
 - م‌اید، همه گوید که به‌کار و کرفه کردن کوشا
 بوید (باشید)، تا آنکه من زندگی گیتی‌تان را بمیان گیرم^۱
 نیمروز این گوید که به‌زن خواستن و فرزند ورزیدن^۲
 و دیگر خویشکاری^۴ (وظیفه) کوشا باشید چرا (که) تا

- ۵- مر،
 ریشه شمار و شمردن، و آمار است، و امر = بی‌مر یعنی بیشمار ۶ - پتیاره در اینجا پتیاره آمده. ۷ -
 کرنیتن، یعنی ازه کردن و تکه پاره کردن، در مقابل دهش، و آفرینش ایزدی، برای اهریمن
 آمده است. اگر دقت کنید واژه «اره» را در آن خواهید دید.
 ۸ - این املاء دیگر گیتی، یا گیتیک است.
 ۱ - یعنی تا زندگی شما را در جهان برعهده گیرم و آسایش و رامش برایتان مهیا سازم.
 ۲ - ورزیدن، یعنی انجام دادن، کردن، عمل کردن این معنی در کشاورزی، ورزش، مهرورزی، -
 آمده.
 ۳ - خویشکاری یعنی وظیفه، و خویشکار کسی بوده است که انجام کاری بر عهده‌اش بوده
 است. پس بجز آنکه هرکسی وظیفه‌ای و خویشکاری‌ای داشته است. بطور اعم، کارگران دست‌ورز
 «خویشکار» نامیده می‌شدند:

به سالی، ز دینار، من صد هزار ببخشید، هر مردم خویشکار

صا ر ر صو ت سو کیرا و ا ا ص و س س سیر ق س
 ی ر ص و ا ر ر ص

س ی س ل و ق س س ی ت ر و ا س ا س ی ص و ل و ی ص و ی
 ر ص ر ص ی ر ر ص و ص ر ک ی س ل و ی ر ی ر ی و
 و ا س ی و ا ی و ا ر س ی و ر س ل س ی و س ت ی و ل س ی و ا
 ت ر ی و س ت ی و ی و

س س ی ی ی و و ل ر ک ل ی ل س

س س ا ر ص س س س س و ا ن و ل ا و س و ا و ا
 ت ر ی و و س ر ص س ی ق ل ی و ا و س س ک م ک ل ی ل ر س ی ل س
 و س س س ر ی و ا ا ی ر ی و ر ل س ر و و س س ا ا س و ر ص و

tan ı pasēn gannāk-mēnōg u višūtakān hač ēn dām
 yutāk nē bavēt.

ēvāraḡ gās ēn gōwēt ku hač vīnās ı-tān kar ^ıēstēt
 pat patēt bēt tāk-tān man bē amurzam čē pētāk
 ku ētōn čēgōn rušnīh ı xvaršēt ō damīk rasēt u-š
 gōwīšn ō damīk āyēt.

hač adiyātkār ı zarīrān

Pas vištāsp šā hač kōfsar nikās kunēt u
 gōwēt ku am pat ē dāram kumān ōzat zarīr ı ērān
 spāhpat čē nun nē āyēt parišn ı kamānān u vāng ı tag

تن‌پسین (رستاخیز)، گناک مینوگ و «ویشوتگان»^۴ از این دام‌ه
 جدا نبود
 غروبگاه^۷، این گوید که از گناهی که کرده‌اید،
 به‌پتیت^۸ (توبه) باشید، تا من بیامرمتان، چو (که) پیدا (است)
 که چنین که روشنی خورشید به‌زمین (می‌رسد)
 گویش او (نیز) بزمین آید.

از یادگار زریران

پس گشتاسب‌شاه از کوه سرا نگاه کند، و
 گوید که پندارم که کشته شد زریر ایران -
 سپاهبدمان، چونکه اکنون نیاید پرش کمانان و بانگ دلیر -

۴- ویشوتک: اهریمن زاده، و نواده موجودات اهریمنی، موجود اهریمنی، چنین سقط شده

اهریمن... فرهنگ پهلوی.

بطوریکه از این صفات برمی‌آید. این لقب از القابی است که در دوران‌های بسیار بعد از
 زردشت رایج شده است.

۵- دام، آفریده، آفریده ایزدی در مقابل دد و دیو که در اعتقاد زردشتی جدید زاده و آفریده
 اهریمن بوده‌اند.

۶- یوتاک در تلفظ جدید «یوتاک»، و پس از آن در فارسی دری، جدا خوانده شده.

۷- بخاطر دارید که در زبان کردی هنوز «ایوار» بمعنی غروب است. ۸- توبه.

۹- کوه سر: قلّه کوه. در شاهنامه «چاه سر» هم بمعنی سر چاه آمده: در گفتگوی منیژه با
 رستم: از آن چاه سر، با دلی پر زردد دویدم بتزد تو ای راد مرد

گله سه تے من سگس نیلیم وی سعور وی سکیه ا
 من کلیم وی س سیم صبو وسه س سگو ره
 تیرم م کوه سرت قسج وی سؤل سگو سسول
 ر نیلیم کوه من س س ییلاصا ایوره
 یوه سلا س س س س ای قیر ت س س س س س س
 س س س س س س س س س س س س س س س س
 و ا س س س س س س س س س س س س س س س
 ا س س س س س س س س س س س س س س س
 م ر ص ت کلیم ر م س س س س س س س س س
 س س س س س س س س س س س س س س س

martān. bē hač šmāh ērān kē hast kē šavēt u
 hač zarīrān kēn xvāhēt tāk ka-š hān homāk i man
 dōxt pat zanīh awiš daham kē andar hamāk šatr
 i ērān zanēh hač ōy hu čīhr tar nēst.
 hēč ēr u āzāt pasaxv nē dāt bē hān pus i zarīrān
 7 sālak humānāk frāč ō pāy ēstēt u gōwēt
 ku man rād asp zēn sāzēt tāk man šavam u razm ērān
 vīnam vāspuhr i vištāspān vīnam u hān tahm spāh-
 pat i tag zarīr i man pītar hakar zivandak ēvap murtak
 čēgōn hast pēš šmāh ba γān gōwam.

مردان. از شما ایران^۲ کیست که رود، و
از زریران^۲ کین خواهد، تا آنگاهش آن همای -
دخترم را بزنی اش دهم، که اندر همه شهر
ایران، زنی از او تژاده^۳ تر نیست!
هیچ ایر، و آزاد پاسخ نداد.... بجز آن پسر زریر
۷ ساله مانند، فراز پای ایستد (برپای ایستد). و گوید
که مرا اسب زین‌سازید، تا روم و رزم ایران (آزادگان)
بینم، شاهزاده گشتاسپی را، بینم آن تهم^۱ سپاهید
دلیر زریر، پدر من، اگر زنده است، یا مرده
چونانکه هست پیش شما بغان^۲ گویم.

۲- ایر بمعنی فروتن و آزاده صفت ایرانیان است، و «ایران» دو معنی دارد، یکی محل
منسوب به تژاد «ایر»، دو دیگر جمع ایر، و در اینجا همان جمع ایر ایرها است.
چه اندیشی از آن سپاه بزرگ؟ که «توران» چو میش اندو «ایران»، چو کرگ
که در این بیت ایران بمعنی جمع «ایر» و توران جمع «تور» است اما در این بیت ایران
بمعنی محل تژاد «ایر» و آریائیان آمده

دریغ است ایران که ویران شود کسام پلنگان و شیران شود

۳- زریران، بمعنی پسر زریر یا خانواده زریر. ۴- هوچهر یا خوب چهر بهمان معنی نیک
تژاد و اصیل‌زاده است، که به تژاد، باز گردانیدم.

۱- تهم؛ پهلوان، گرد، همانست که در واژه مرکب تهمتن نیز آمده بمعنی دارنده تن ستبر
و قوی و بزرگ، همین صفت در تهماسب = دارنده اسب قوی، و نیز تهمینه مادر سهراب آمده است.
۲- بیغ بمعنی خدا، ایزد، در مورد پادشاهان نیز بکار می‌رفته و شما بغان، یا شما بغانیان
یعنی اعلیحضرت، و همین لقب دستاویز مرگ افشین پادشاه اشروسنه بر دست خلیفه عرب گردید.
چه هنگامیکه خلیفه، پس از پیروزی او بر بابک، میدان ایران‌شهر را خالی از نمره گردان آزاده
دید، و خواست که افشین را از بین ببرد. یخواری هرچه تمامتر بزندانش افکند، و دفتر او را که
آکنده به نقش و نگارها و گوهرهای بی‌حساب بود (و با احتمال قوی يك نامه دینی ایرانی بوده
است) به آتش افکندند و اموالش را بتاراج بردند، از جمله تهمت‌هایی که باو زدند یکی هم این بود
که دعاییش او را به الفاظ ربوبیت می‌تایند... وآنان او را بیغ، یا شما بغانیان خطاب کرده بودند...
و را هم همانند دیگر ایرانیانی که به اعراب خدمت کردند، بکشتند و به آتش کشیدند و خاک‌ترش
را بآب آروند رود ریختند، و گویا این انتقام روزگار از مرگ بابک خرم‌دین بود که بردست
خلیفه خونخوار عرب، از آن سردار ایرانی کشیده شد. آنچه که تاریخ نویسان در مورد محاکمه
افشین گفته‌اند بسیار دردآور و عبرت آموز است، کتابخانه بزرگ افشین به‌ینما رفت و کتابهایش
را بعنوان کتب ضاله (گمراه‌کننده) بآتش کشیدند. شاعران ایرانی پس از او راجع به افشین و
دفترش بسیار سخن گفته‌اند و از جمله این شعر است:

هر کوز تو بر تابد، تیغ تو بر او تابد از رای خود آن ببند. کر دفتر خود افشین
از جمله ترکیباتی که از «بیغ» برجای مانده نام شهر بغداد (خداداد) و نیز دورستا در

س س اسس سس سس ترس و اس اس س س اس س
 اسس س اسس سسلی اس قس اس س س س س
 س اس اس سس سس
 س س س اس اس س س س س اسس اسس اس
 اسس سس سس قس و اس س سس و س کلی
 و اس و اس اس س س س س اسس اسس س
 س س اسس سس س سس و اس اس س اس
 اسس اس سس سس سس اس سس اس سس اس
 س سس اسس و اس اس و اس اس اس
 سس سس سس اس اس اس اس اس اس

Pas vištaspšā gōwēt ku tō mā šav čē tō ap-
 urnayēh u razmān pahrēč nē dānēh u-t angust pat
 tir nē ōst (xōst) ēstēt.

Pas bastur pat nihān ō ōy āxvar sardār gōwēt ku
 vištāsp šā framān dāt ku hān asp kā zarīr
 kutak but apar nišast bē ō bastur dahēt. ōy
 āxvarsardār asp zēn framāyēt kartan u bastur apar
 nišīnēt u asp frāč hulēt u dušman ōzanēt tāk ō
 hān gēvāk rasēt ku murtak tag pitar vinēt
 pilvān pat pil ravēnd u vartīn dar pat vartīn ravēnd

پس گشتاسب شاه گوید که تو مرو، چون تو
 بر نائی (کودکی) و پرهیز رزم‌ندانی و انگشت‌توبه
 تیر استوار؟ نیست!
 پس بستور نهانی، به او، آخور سردار؟ گوید که
 گشتاسب شاه، فرمان داد که آن اسب (را) که زیر آنگاه که
 کودک بود بر می‌نشست. به بستور دهید! او
 آخور سردار، اسب زین فرماید کردن، و بستور بر
 نشست و اسب فراز هلداد، و دشمن اوژند، تا
 آن جای رسد که مرده پدر دلیر بیند!
 پیلبا (نا)ن بر پیل روند، و گردونه‌دار (ان)، بر گردون روند،

نزدیک نیشابور بنام های بغش، و بغش گج، یعنی خانه بغ و فرمانروا، و خانه گچی بغ... ۳-
 این واژه را صادق کیا «خوست» ترجمه کرده است بمعنی خسته و مجروح. ۴- آخور سردار، سردار
 و فرمانده اصطلح شاهی «او آخور سردار» نیز برای ادای احترام گفته می‌شده است همانطور که
 لقب اعلیحضرت در غیاب «اوی بنان». یا «اویغانیان» گفته می‌شده.

۱- فراز هشتن اسب، یعنی رها کردن دهانه او برای تاخت، و این عمل همیشه همراه با
 فشردن ران بر پهلوی اسب و تکیه بر روی رکاب، بوده است، که فردوسی همواره از آن با گران
 کردن رکاب یاد کرده:

سبک شد عنان و گران شد رکیب همسی تاخت اندر فراز و نشیب
 یا:

چو بستور را دید، بهرام گور عنان، باده تیز تک را سپرد.
 و انوری در یک شعر عاشقانه دل‌انگیز می‌گوید:

گفتم که چو شب، گران رکاب است تدبیر، می سبک عنان است
 یعنی چون شب با گران کردن رکاب قصد ادامه و تاخت و تاز خود را دارد، پس ما هم سوار
 بر مستی شراب می‌شویم که عنان را برای تاخت سبک کرده است.

ا- یعیویا سسنت ر کم یعیویا ا- وایلا رال صایلا ا- ا-
 کیوید لزییا ا- ا- کیوید ۶ سسلولوا ۱ ولسر ۳ ر سیل-
 رال یعیویا ر یعیویا وید اسۆ ر ۳ سعیویا ر یعیویا
 س سلوا ر ایلن اسو

ر قللر و سس

ر- R-
 ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- R-
 ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- ر- R-
 ر- ر- ر- ر- ر- ر- R-
 ر- ر- ر- R-
 ر- ر- R-

vas ēstēt šparg rōtstahm, vas kanir purtir u vas
 zrēh ruyēn u vas zrēh čahār-kart. u kārvān i ērān
 šatr ētōn bē ēstēnd ka vāng bē ō āsmān šavēt
 hač artā virāf nāmak

fragart 16

- 1- pas srōš ahraw u ātur yazat hān i man dast frāč grift u hač ānōd frāčtar šutam.
- 2- gēvākē frāč matam u-m dit rōtē vočurg u sēzgēn dušgēntār kē vas ruwān i fravahrān andar hān rōt butēnd u ēčand hān-šān vitartan nē tuwān u ēčand pat girān

بس سپر رستم^۲ (رستمی) بسیار است و بس کنتیر پرتیر، و بس زره روئین (فلزی) و بس زره چهارگرد^۳. و کاروان ایران - شهر ایدون بایستند، که بانگستان به آسمان رود.
از ارداویراف نامه

فرگرد ۱۶

۱ - پس سروش اهر و ایزد آذرا دست من فراز گرفتند و از آنجای فرازتر شدم
۲ - جائی فراز آمدم، و دیدم رودی بزرگ هلاک آور بدبو، که بسیار روان فروهران^۴، اندر آن رود بودند، و یکچند، گذشتن از آن نمی توانستند، و یکچند به گران -

۲- رستم و به زبان پهلوی رت ستم (رستم) دارنده تن یا پیکر بزرگ و قوی ۳- کتیر: تیردان. ۴- زره چهار گرد، نوعی زره. در داستان شطرنج و نرد، از زره هشت گرد نیز یاد شده است.
۱- سروش اهر و یعنی سروش پاک. سروش در گاتا های زردشت بمعنی شنیدن فرمان، و فرمانبرداری است و در ادبیات متأخر زردشتی فرشته فرمانبرداری خوانده می شود که حافظانسان بویژه هنگام شب است، که مردمان بخواب رفته اند، و سگ و خروس از یاران او در این نگهبانی اند. شبانگاه سگان، روستاها را از سپاه اهریمن نگاهبانی می کنند، و سحرگاه سروش بخواش ایزد آذر، خروس را بیدار می کند تا او با بانگ های خویش مردان را برخیزاند تا آتش را روشن کنند و نماز راستی (اِنا) بجا می آورند... باز بر طبق همین روایات سروش در هر شبانروز سه بار با گردونه خود گرد زمین می گردد، و گردونه او را چهار اسب زرین سم که از نور آفریده شده اند می برند، و هیچ پرنده ای نمی تواند از او پیشی گیرد. کاخ او بر فراز کوه البرز (همان البرز افسانه ای) با هزار ستون برپا است و هیچگاه تاریک نمی شود، و همواره از ستاره باران پسر نور است.

این بیت انوری را با این اعتقاد متأخر زردشتی درباره خروس مقایسه کنید:

ز دیک خروس، از پی بیداری مستان دیری است که پیغام نسیم سحر آمد
ایزد آذر نیز نگاهبان آتش است و آتش در بین آریائیان از دورترین ایام محترم و مقدس بوده است، زیرا که آنان را از سرمای کشنده زمستان ایران و بیج (زمستان دیو) محافظت می کرده، و نیز بدون گرمای آن، جان در بدن نمی مانده است. در دین اسلام نیز آتش برتر از خاک آمده است. آنجا که (ابلیس) از سجده به آدم خاکی سرباز می زند، و می گوید که گوهر من که آتش است از گوهر آدم خاکی برتر است!

به اعتقاد پیشینیان، جهان از چهار عنصر آتش، باد، خاک، و آب تشکیل شده بود که کره آتش بر فراز همه و لطیف تر از همه بوده است، اما همه این اعتقادات از جانب خشی شگرف آتش و گرمای نگهدارنده آن در برابر سرما، سرچشمه گرفته است، همکاری ایزد آذر، و ایزد سروش در هدایت روان در گذشتگان، در ادبیات متأخر زردشتی تصریح شده که یکی هم همین روایت ارداویراف نامه است.

۲- فروهر یکی از قوای پنجگانه انسان است. جان، تن، روان، بوی و فروهر، بوی قوه تمیز و احساس و انفعال است، و فروهر نیز همانست که بعدها بعنوان مثال افلاطونی مشهور شد،

۶۹ سید املا ایواژ سلیویرہ اصلواژہ
 س۔ اے نالعیویر وا سید واصلی لہ ا سید کلہاگم ویر سژ
 ویر سیدوا لہ و یعیواژہ
 س۔ ترے سکر سکر ا سورا ییر وا سیر لہ
 س۔ ر اں سکر سکر ر کلہاگم س س ر اصلواوس
 س ۹ س کر سلیواژ ا سیرا ا کایو ا قلیویرا وواژہ
 س۔ س سکر سکر ییرہ ر لیاژ س سیر لہ
 س کیویرہ

س۔ سیر س ویر س ا اصلوا ای صاا س سیر س
 سژ ویر س س لہ اصلوا سیرا کایو ا قلیویرا ر اں

- ranj hamē vitart u cēčand xvārīhā vitartēnd.
- 3- u-m pursēt ku ēn katām rōt u ēn martōmān kē ēnd.
kē ētōn ranjak ēstēnd.
- 4- gōwēt srōšahraw u aturyazat ku ēn rōt
hān i vas ars hast i martōmān hač pas i vitartakān
hač čašm bē hlēnd u šēvan u mōyak u gristan kunēnd
- 5- hān ars adātīhā bē rēzēndō ēn rōt
afzāyēt.
- 6- ōyšān kē-šān bē vitart nē tuwān ōyšān
ēnd kē-šān hač pas vitartak šēvan mōyak u grstan i vas

رنج، (رنج زیاد و سخت) همی گذشتند، و یکچند به آسانی^۲
 ۳- پرسیدم که این کدام رود (است) و این مردمان کیانند؟
 که ایدون، رنجه هستند؟

۴- گوید سروش پاك و ایزد آذر که این رود،
 آن اشک بسیار است که مردمان از پس در گذشتگان
 از چشم بهانند، و شیون و مویک و گریستن کنند.
 ۵- آن اشک (که) نه از روی داد بریزند به این رود
 افزاید.

۶- آنانکه گذشتن نتوانند، ایشان^۱
 اند، که از پس در گذشتشان، شیون مویه و گریستن بسیار

و افلاطون این عقیده را از روی عقیده ایرانیان گرفته است. فروهر حافظ و نگهبان انسان و
 يك قوة یزدانی است که از سوی اهورامزدا «خرد هستی» و «حاکم خرد» برای همه موجودات
 از پیش آفریده شده، و پس از درگذشتن، پاك و منز به عالم مینوی (اندیشه) بازخواهد گشت.
 ۳- خوار یعنی آسان، و دشخوار = دوش خوار که امروز دشوار خوانده می‌شود بمعنی
 سخت است.

۱- یادآور این بیت سعدی است:

حذر کنید ز باران دیده سعدی که قطره سیل شود، چون بیکدگر پیوست
 یا

قاصد رود از پارس بکشتی بخراسان گر چشم من اندر عقبش سیل براند
 سالیان پیش هنگامی که باین شعر سعدی رسیدم از شدت اغراق در شکفت ماندم غافل از
 آنکه این اغراق سخت، که یادآور سختی های هجران است سابقه‌ای دورتر در ادبیات ایران دارد.

وله اسس سسله سس ویرس و و و له

سرس - س قیریس ک ت و اسس و و ن ص قیرید

سیرا کایو ا قیسرا سئیریس کد وایر ۹ ی سیم

س سوو و اسیریس س کت ر اسل و س ر سس و قیریه

ن کله ر و د اسرس

۱- اس قیر کت ر کت و س سید قیسرا اسل و اسس

۲- س س ر سیریس س سیریس س سید و اس اس سید سله

۳- اس اسلیر و اسیر صا ۹ ی اس و له و کت س اس

کله سیرن لس ریر

۴- تریر سیریس سیر اسیر اسیر و اسیر کت س

kart u hān xvārtar hān kē-šān kam kart.

7- ō gētyān bē gō ku šmāh kā pat gētih

šēvan mōyak u grstan adātihā m ā kunēt čē ēn

anākīh u saxtīh ō ruwān ı vitartakān ı šmāh rasēt.

fragart ı 49

1- u-m dit ruwān ı zanē kē hamē grst u pōst u gōšt

hač hān ı pistān ı xvēš hamē kant u hamē xvart.

2- u-m pursēt ku ēn tan čē vinās kart kē ruwān ōgōn

girān pātīfrās barēt.

3- gōwēt srōšahraw u āturyazat ku ēn ruwān hān

کرد (ند) و آن (که) آسانتر آنانکه کم کرد (ند)
 ۷ - به جهانیان بگوی که شما هنگامیکه به گیتی (اید)
 شیون مویه و گریستن نادادانه مکنید، چون این
 بدی وسختی، بدروان در گذشتگان شما رسد.

فرگرد ۵۹

- ۱ - و دیدم روان زنی که همی گریست، و پوست و گوشت
 از پستان خویش همی کند و همی خورد.
- ۲ - و پرسیدم که این تن چه گناه کرد که روان (ش) اینگونه
 گران بادا فرام برد.
- ۳ - گوید سروش اهرای و ایزدآذر که این روان آن

۱ - پاتیراس، یا پاتفراس که در فارسی دری بادا فره یا بادا فرام خوانده می‌شود بمعنی پاداش
 بدی و مجاز است، پات بر سر واژه معنی مخالف و ضد را می‌سازد، همچون زهر و پادزهر، یا سخو
 = سخون، و پات سخو = پاسخ

فداژ ی وی وامو ر سینه تالوویو له قلیو سینه

نقله روی

۱۰۰ یه لرت ، هلهار وی صا سفا ثیقت رلیا

وله یسینه ایه سلسه نکژوه

س سید ر قدا ر سیر رلیا ثیقت یسینه

س- ا۱۱ رالییه واییه صا یو اس ولسه

س- تریه نعلن سسلر ا سلال یسه واییه لرت

ر سیر فداژ هلهار وی س صا کیانو۳ ام و سویو اس سلالیه

ک س کر ر سیریه ژ ایه س صا

س- ایه سسوه صا ر وول ر صا س سید ر

dravand zan kē kutak ۱ xvēs gursakīh rād giryān hišt
fragart ۱ 60

- 1- u-m dit ruwān ۱ martē kē tan andar dēgē ۱ rōyēn
kart ēstēt u-š hamē pazēnd.
- 2- pāy ۱ dašn ۱ ōy bēron dēg ēstāt.
- 3- u-m pursēt ku ēn tan že vinās kart.
- 4- gōwēt srōšahraw u ātur yazat ku ēn ruwān
۱ ōy dravand mart kē pat zivandakān varan kāmākīh u-apārōnūh
bē ō zan ۱ šōymand vas šut.
- 3- u-š hamāk tan bačakkar būt u pat hān pāy ۱

دروند زن (است) که کودك خویش را (از) گرسنگی گریان هشت
فرگرد ۶۰

۱ - و دیدم روان مردی که تن اندر دیگری روئین
کرده است، و همی پزندش.

۲ - پای راست او بیرون دیگ استاد (بود)

۳ - پرسیدم، که این تن چه گناه کرد

۴ - گوید سروش‌اهرو و ایزدآذر که این روان

آن دروند مرد است که بزندگانی (از روی) ورن کامگی (شهوترانی) و نادرستی
بزند زن شویمند بسیار شد.

۵ - همه تنش بز هکار بود و بدان پای

س ۳ او ا ۴ ا ۵ ا ۶ ا ۷ ا ۸ ا ۹ ا ۱۰ ا ۱۱ ا ۱۲ ا ۱۳ ا ۱۴ ا ۱۵ ا ۱۶ ا ۱۷ ا ۱۸ ا ۱۹ ا ۲۰ ا
 ۲۱ ا ۲۲ ا ۲۳ ا ۲۴ ا ۲۵ ا ۲۶ ا ۲۷ ا ۲۸ ا ۲۹ ا ۳۰ ا

dašn vak u mōr u mār u gazdum u apārik xrafastarān vas
 zat u ōzat u kušt.

راست، وزغ و مار و کژدم و دیگر خستران^۱ بسیار
زد و اوژده^۲ و کشت

خستر که تلفظ پهلوی آن خرفستر نیز هست همانست که در عربی بصورت «حشره»
درآمده.

ایرانیان باستان با حشرات مبارزه می‌کردند، و مار، و مور، و موش، و وزغ را نیز همچون
مگس و پشه جزو خستران و آفریده اهریمن می‌دانستند، که برای آزار دامان و آفریدگان مزدا
خلق شده‌اند، مؤبدان زردشتی همواره چوبی در دست داشتند که با آن، حشرات را می‌کشتند، و نام
آن مارغن‌صنار زن بود.

البته برادران آریائی ما در هندوستان اینکار را به‌توصیه بودا گناه می‌شمارند و چند سال پیش
آماری در هندوستان منتشر شد که موشان، در آن دیار سالانه برابر غذای هشتاد، میلیون نفر انسان
را می‌خورند... و هر آینه دولتی بخواهد در هندوستان با موش مبارزه کند، یک شبانروز نخواهد
گذشت که با شورش مردمان سقوط کند!

در چین پس از انقلاب، مبارزه با مگس و موش آغاز شد، و اکنون در تمام چین یک میلیاردی،
مگس نیست، و حلقه طبیعی زندگی هم بهم نخورده است. بلکه آرام تر شده... و اینست پیام
ایرانیان زردشتی بجهانیان.

۲- اوژدن بمعنی زدن و کشتن و برانداختن، که در پهلوی بسیار بکار می‌رود، در فارسی
دری فقط در واژه «شیراوژن» برجای مانده.

هزوارش

شش خوان پهلوی خوانی را گذرانده‌ای، و این هفتمین خوان است! و کدام پهلوان است که از شش خوان پیروز بگذرد، و در هفتمین بماند؟... در خط بیشتر زبانهای جهان چنین ست که گاهی واژه‌ای بصورتی نوشته می‌شود و بصورتی دیگر خوانده می‌شود. مثلاً در عربی عیسی می‌نویسند و عیسا می‌خوانند، یا در انگلیسی نیکهت night می‌نویسند و نایت می‌خوانند یا در فرانسوی، شامپاگنی می‌نویسند champagne شامپاین می‌خوانند، و از این مثال‌ها فراوان است. در آم‌دبیره نیز این حالت هست و برخی از واژه‌ها بصورتی نوشته می‌شود و بصورت دیگری خوانده می‌شود، و این واژه هارا هزوارش می‌نامند!

هزوارش بمعنی بیان کردن و گفتن و تشریح است یعنی اینکه فلان علامت فلان معنی را بیان می‌کند.

در کتاب «فرهنگ زندوپازند، هزوارش‌های خط پهلوی» چگونگی هزوارش و علل پیدائی آن را گفته‌ام، در مقدمه کتاب «فرهنگ هزوارش‌های پهلوی» نوشته محمد جواد مشکور نیز می‌توان به بحثی گسترده در این زمینه دست یافت، اما آنچه را که در این باره، در این دفتر می‌توان آورد چنین است:

از دور هنگام، در دستگاه پادشاهان ایرانی برخی دبیران آرامی‌تراد و سامی‌تراد به دبیری و نویسندگی مشغول بودند، و اینان در نوشته‌های خویش، گاهی واژه‌ای را بزبان خود می‌نوشتند و در هنگام خواندن آنرا به پهلوی می‌خواندند... بعدها که کلیه دبیران در دستگاه دیوانی ایران، از بین ایرانیان انتخاب می‌شدند همین شیوه برقرار ماند!

این دبیران، ضمن آنکه هزوارش‌های آرامی را بهمان شیوه می‌نگاشتند، بمرور، هزوارش‌هایی دیگر نیز بدانها افزودند که اصل و منشاء آن ایرانی است و انواع آن در این بخش بررسی می‌گردد.

۱- هزوارش‌های آرامی

نخستین کسی که پس از اسلام به هزوارش اشاره کرده است محمد بن اسحاق ابن‌الندیم است که در کتاب گرامی الفهرست از قول ابن مقفع ایرانی می‌نویسد: ایرانیان را رسم الخطی مخصوص است که به آن زوارش می‌گویند. مثلاً اگر مرادشان نوشتن گوشت باشد **پهلوی** bo'srih می‌نویسند، و گوشت göšt می‌خوانند، یا آنکه نان را

سید laxma می‌نویسند، ونان می‌خوانند.

بطوریکه می‌دانیم آسوریان به‌نان لخمه می‌گویند، وهمین‌واژه در زبان عبری قدیم lahēm ودر عبری جدید lehem ودر زبان آرامی lahemā ودر آرامی تورات lhm خوانده می‌شود! وچون زبانهای آرامی وسامی بایکدیگر پیوند دارند، هرکدام ازاین واژه‌ها در زبان‌های مختلف آرامی بصورت‌های نزدیک به‌هم خوانده می‌شود. مثلا در هزوارش ها بجای واژه **سید** پدر، علامت‌س پیکار می‌رود. و می‌دانیم که «ابو» یا «اب» در زبان عربی بمعنی پدر است و همین واژه در زبانهای دیگر سامی باین صورتها خوانده می‌شود، ویا خوانده می‌شده:

آرامی abā

عبری āb

فنیقی ab

مندائی ab, aba

یا اینکه هزوارش **سید** بجای واژه **سید** کارت بکار می‌رود. و خود این هزوارش skina نوشته شده، وکارد بزبانهای آرامی بدینصورت خوانده می‌شود:

آرامی skākīnā

آرامی تورات skyn

پاپیروس‌های آرامی skyn

عبری sakkin

سریانی sakīnā

مندائی sakia, sikta, sakīn, sakīna

و عبری آنرا سکین می‌خوانند.

وبالاخره هزوارش **سید** که humših نوشته می‌شود برای نشان دادن عدد پنج پهلوی بکار می‌رود. و «پنج» باین زبانها چنین است:

آرامی himšā

عبری hāmeš

سریانی hameštā, hamēš

فنیقی hmšt

تدمری hmš.

اکدی hamšū

آشوری hamišta

و در زبان عربی خمس... و ازاین مثالها فراوان است

۱- مطالبی که در اینجا می‌آید فقط برای آگاهی است و نه برای از بر کردن.

هزوارش‌های ایرانی

گفته شد که دبیران ایرانی نیز هزوارش‌هایی به هزوارش‌های گذشته افزودند و این نوع هزوارش‌ها کم کم و بمرور داخل آمدبیره، و گشته دبیره گردیده و چند نوع دارد.

يك گروه هزوارش‌هایی که صورت واژه در آن تغییر پیدا می‌کند مثل هزوارش
 مسمسم که بجای مسمسم می‌رود. زیرا که حرف | را گاهی بجای «ر»

نیز بکار می‌گیرند. مثل مسمسم یا مسمسم

مسمسم

مسمسم مسمسم

پس در واژه اوهرمز، حرف «ر» بصورت «و» نوشته شده و حرف «ز» نیز تغییر شکل پیدا کرده و کلاً صورت مسمسم را بخود گرفته.

در بخش ارداویراف نامه نیز به واژه مسمسم برخوردم.

بنابه همین قیاس واژه سردار مسمسم را می‌توان بصورت مسمسم یا مسمسم بمعنی دیگران را بشکل مسمسم نوشت.

گروه دیگر هزوارش‌هایی هستند که تقریباً با معنی خود مرادفاند مثل واژه

مسمسم به معنی پاک و پرهیزگار که گاهی بجای مسمسم ašaw

که بهمین معنی است می‌نویسند. یا آنکه مسمسم evak را که تلفظی کهن است، گاهی برای تلفظنو يو yak می‌آورند...

یا آنکه هزوارش «گاورس» را بجای «ارزن» می‌نویسند و می‌دانیم که گاورس نیز بزبان فارسی و پهلوی نام نوعی دانه شبیه به ارزن است. گروه دیگر واژه‌هایی هستند

که شکل ظاهری آن‌ها قدری تغییر می‌کند. مثل هزوارش مسمسم که بجای مسمسم هست بکار می‌رود، یا هزوارش مسمسم که بجای مسمسم

نوشته می‌شود (گناک مینوک صفت، یا لقب اهریمن است) گروه دیگر واژه‌هایی هستند که يك حرف اضافی | به آخرشان افزوده می‌شود، و این شاید بعلت آن که واژه‌ها را از یکدیگر جدا سازند، بوجوت آمده مثل جمله

مسمسم مسمسم مسمسم مسمسم...

که در آن بین تابستان، سرد، آب، سرد، و دمیک هر کدام يك حرف فاصله آمده.

بنابراین رسم‌براین شده است که اگر بخواهند واژه‌ای را بصورت تنها نیز بنویسند، این حرف جدا کننده، یا تزئینی را نیز بدن می‌چسبانند.

مثال واژه **ساتر** **šatr**
یا واژه **دین** **dēn**
یا واژه **اداغ** **adag** بمعنی آنگاه

و هر گاه این واژه‌ها با واژه‌ای دیگر نیز ترکیب شوند این حرف اضافی را با خود دارند. مثل واژه **ساتر** **šatr** که پس از واژه **ساتر** **šatr** حرف اضافی را نیز با خود حمل می‌کند!

مطالب کلی درباره‌ی هزوارش همین‌ها است، اما بدنیست اینرا هم بدانیم که واژه‌هایی که بصورت هزوارش نوشته می‌شوند، گاهی با پهلوی آمیخته‌اند و آن چنین است:

علامت جمع:

هزوارش **ساتر** که گاو خوانده می‌شود، در جمع بصورت **ساتر** در می‌آید که علامت جمع آن پهلوی است.
یا هزوارش **ساتر** که مردم خوانده می‌شود در جمع «مردمان» چنین است. **ساتر**

علامت قیدی یا صفت که در پهلوی بصورت **یو** یا **یو** نوشته می‌شود به هزوارش‌ها می‌چسبد.

مثال هزوارش **یو** بمعنای خوش که اگر بصورت صفت «خوشی» درآید چنین است **یو**

و نیز علامت تر در صفت تفصیلی: **یو** (خوش‌تر و باز حرف «ایچ» پهلوی که گاهی **ی** و گاه **و** نوشته می‌شود و معنی «نیز» را می‌رساند.

هزوارش **یو** هان = آن
یو یا **یو** هانچ = آن نیز، آن هم

افعال، در علامت مصدر و نیز وقتی که به صیغه‌های مختلف می‌روند نیز بهمین صورت‌اند مثل:

یو که بصورت دیتن = دیدن خوانده می‌شود و علامت مصدری «تن» را بصورت پهلوی باخود دارد، و نیز
یو یعنی بیند **vinēt**
یو یعنی بینم **vinēm**
یو یعنی بینند **vinēnd**

علامت **کاو** است که فقط بهمین صورت شناسه برای افعال می‌آید. اما البته در بیشتر متن‌های پهلوی شناسه‌ها همان‌اند که پیش از این دیدید.

یادآوری مهم

از بر کردن همه هزوارش‌ها جز پریشانی اندیشه چیزی دربر ندارد. زیرا که در فراگرفتن پهلوی، مهم خط آنست و از آن مهم‌تر زبان و روابط حروف و واژه‌ها و افعال، و پیوستگی آن به‌زبانهای فارسی باستان و اوستائی و پس از آن سانسکریت است که با همین شیوه حاصل می‌شود.

تنها نکته‌ای که استفاده از هزوارش‌ها را توصیه می‌کند. خواندن همه متن‌های پهلوی بازمانده از دوران‌های باستان است که بیشتر به هزوارش آمیخته‌اند، که آنهم بمرور بوسیله بنیاد نیشابور به خط پازند پهلوی یعنی خط بدون هزوارش برخورد گشت. اما برای آنکه در مطالعه و پژوهش تا چاپ آن کتابها متوقف نشوید، آشنائی به هزوارش‌ها لازم است، و بهمین دلیل در صفحات آینده همان بخش‌هایی را که از نامه شهرستانهای ایران، اندرز آتورپات مانسپندان و مینوی خرد بدون هزوارش خواندید با هزوارش می‌بینید، و پس از آن دیگر گزیده متن‌ها بهمین شیوه می‌آید. و برای آنکه روشن گردد که کدام واژه هزوارش است، در آوانویسی‌ها هزوارش را با حروف سیاه و پازندرا با حروف نازک می‌بینید اما برای آنکه لااقل هزوارش همه حروف و اصوات رادریک جاویک صفحه داشته باشید که در هنگام لزوم یکجا به آن دسترسی پیدا کنید، این هزوارش‌ها در صفحه آینده بنظر تان می‌رسد.

چنانکه گفته شد هزوارش‌های آرامی در همه زبانهای آرامی باندک تغییری بیک معنی هستند بنابراین بیشتر این هزوارش‌ها در زبان عربی نیز به تقریب خوانده می‌شوند مثلا هزوارش **مرد** بمعنی بد که سر به خوانده می‌شود مرادف واژه «شر» عربی است،

و **سرسرد** بمعنی مردم در ابتدای خود یا ابتدای واژه «انسان» نزدیک است.

سرسرد بمعنی پنج نزدیک به «خمس» عربی است. و توجه به این مطلب خواندن هزوارش را آسان‌تر می‌کند.

۱- مانی کتاب شاپورگان خویش را بدون هزوارش نوشته است. متن‌های اوستائی که بخط آهم دبیره تفسیر می‌شدند، «زند» نامیده می‌شوند. و اگر بدون هزوارش بودند، «پازند» و این خود اهمیت خط پازند را نشان می‌دهد و بما توصیه می‌کند که اگر بخواهیم از لغزش و خطا در خواندن متن‌های پهلوی بدور باشیم بایستی خویش را از قید هزوارش، که یک لکه و وصله خارجی است رها سازیم.

دو حرف 6 و 1 در آخر هزوارش ها 6 بجای حرکت فتحه یا «ه» نوشته می‌شود پس هزوارش 6 همان «رجل» عربی است بمعنی «پا» یا هزوارش 6 ayna همان عین عربی بمعنی چشم است...

و اینک هزوارش حروف مهم:

اندر	andar	اندر
او، به، بطرف و گاهی با	ō	او، به، بطرف و گاهی با
اپر، ایر، بر	apar	اپر، ایر، بر
حرف ربط برای چسبیدن به ضمائر، مثل 6 و 6 یعنی «و دیدم»	u	حرف ربط برای چسبیدن به ضمائر، مثل 6 و 6 یعنی «و دیدم»
از	hāč	از
کی، که	kē	کی، که
کو، که	ku	کو، که
کا، هنگامیکه	kā	کا، هنگامیکه
تا	tāk	تا
با	apāk	با
باز	apāč	باز
به برای اسم و ضمیر	pat	به برای اسم و ضمیر
به برای فعل	bē	به برای فعل
اگر	hakar	اگر
ضمیر نسبی در اتصال به ضمائر دیگر، مثل ایمان ایتان	ī	ضمیر نسبی در اتصال به ضمائر دیگر، مثل ایمان ایتان
نی، نه	nē	نی، نه
هر	har	هر
مه حرف نفی که بر سر فعل می‌آید.	mā	مه حرف نفی که بر سر فعل می‌آید.
چه	tē	چه
آنگاه، پس از آن	adak	آنگاه، پس از آن

هزوارش ضمائر

این ۱۶۲ بی
آن ۳۳۳ س
این e بی

amāh	ما	۱۶۲	۳۳۳	من	۱۶	۱
šmāh	شما	۱۶۶	۳۳۳	تو	۱۷	۲
ōyšan	ایشان	۱۶۳	۳۳۳	او	۳۳	۳

و فعل های کمکی که بیشتر بصورت هزوارش نوشته شده:

ēstātan	استاتن، ایستادن	۱۶۳	۳۳۳	۱۱۱	۱۶۳	۳۳۳
ēstāt	ایستاد	۱۶۳	۳۳۳	۱۶۳	۳۳۳	۳۳۳
ēstēt	ایستد	۱۶۳	۳۳۳	۱۶۳	۳۳۳	۳۳۳
būtan	بودن	۱۶۳	۳۳۳	۱۶۳	۳۳۳	۳۳۳
būt	بود	۱۶۳	۳۳۳	۱۶۳	۳۳۳	۳۳۳

اکنون متن هائی را که پیش از این بدون هزوارش خوانده اید با هزوارش بخوانید.

در آوانویسی ها هزوارش ها با حروف سیاه مشخص شده است.

من اسکو . سامایریه . سپاس

من وادوس سامسوس سولواژ ساماوسام ویدوس . وادوس
 ان ولواژ بیامسوسه . ویدوس سامسوسه کس کس بیامسوسه ویدوس
 - کس . بیامسوسه سامسوسه کس کس سامسوسه اولواژ سامسوسه
 اولواژ سامسوسه وادوسسام سامسوسه کس کس سامسوسه ویدوس
 کس کس سامسوسه سامسوسه کس کس کس کس کس کس کس کس
 سامسوسه ویدوس سامسوسه وادوس . ان سامسوسه سامسوسه کس
 سامسوسه سامسوسه سامسوسه سامسوسه سامسوسه سامسوسه
 ان کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

سامسوسه سامسوسه . سامسوسه سامسوسه سامسوسه سامسوسه .

hač nāmak ı šatrhā ı ērān
 Pat kust ı xvarāsān samarkand šatristān kāyusi kovātān
 bun frakand syāvaxš ı kāyusān be frajāmēnēt. kay hu-
 sraw ı syāvaxšān ānōd zat u-š varčāvand ātaxš
 varahrān anod nišast pas zartuxšt den āvurt
 hač framān ı vištāsp šā 1200 fragart pat dēn dipirih
 pat tāxtakihā zarrēn kand u nipišt u pat ganj hān
 ātaxš nihāt u pas gojastak sukandar sōxt u andar
 ō daryāp apakand.
 šatristān ı staxr ardavān pahlavigānša kart

سازانسان ، قلس و ام قلسه ، قلسیوم و امه سسوی -
 سس ، ایه سس اول سس اول ، سلس سلس و امه
 سسوس سس (سلس سس) سس سلس سس ، سس و س
 ۰ ۴۱۹

س و و سس ، ایله سسوس سس و سس سلس سس
 ، سس ای سس و ام سس ای سس سسوس سس ، سس سس ،
 سس سس و ام سس سس سس سس سس اول سس و -
 سس سس سس سس سس سس سس سس و ام
 س سس ، سس سس سس سس
 سس ، ل و سس سس و سس سس سس سس

šatristān ı dārāp kart dārā ı dārāyān kart. šatr
 stān ı vēh šāpuhr šāpuhr ı artaxšērān kart.
 šatristān ıgōrartaxšēr xvarra artaxšēr ı pāpakān
 kart.
 pat kust ı nēmrōč šatristān ı kāpul artaxšēr
 ı spandyātān kart ēstēt. šatristān ı raxut rohhām ı
 gōtarzān kart pat hān gās ka-š aspurač nar tur ō -
 -zat u-š yabgu-xākān hač ānōd stowē bē kart
 hač handarz ı āturpāt mānspondān
 pus ı man kirpak handēš bavēh mā vīnās handēš

کەر گەڕاوە اژ یەکێتی تێمە ئە کێرانیو کەر ۲۲ کەر گەر
 نەسەر یوسرا، کەر ۲۳ نەسەر، اس ۱۲ کەر ۱ کەر ئە کەر
 نواوە، ئە کەر یەکێتی نەسەر، کەر ئە کەر ۱ کەر ئە کەر
 ۱۲ کەر ۱ کەر ۳ نەسەر، کەر اس ۱۲ کەر، ۳ ۳ ۳ ۳ ۱ ۳ -
 نەسەر، ۳
 نەسەر، ۳
 نەسەر، ۳
 نەسەر، ۳
 نەسەر، ۳
 نەسەر، ۳

çê martôm tâk yāvêtân damân nê zivandak çê çîš hân ı mênög
 apāyîšnik tar. hân oĵēt framōš kunēh u hân nê mat
 êstēt rād timār biš mā barēh. har çê pat tō nē
 nēvak tō-iç pat hân kas mā kunēh. andar xvatāyân u dō-
 stân ēvakānak bavēh xvēš tan pat bavandakīh ō kas
 mā apaspār. har kē apāk to pat xîšm u kēn ravēt
 hân-aš haç-aš dōr bavēh. apāk dušākās mart hamraz
 māvavēh. apāk xîšmgēn mart harmrās mā bavēh.
 apāk vasxvāstak mart ham xvarišn mā bavēh - apāk
 mastuk mart ham xvarišn mā bavēh. haç vatgōhr mart

۱ اص ۱۳۱ هو ۱۳۱ ت بر ۱۳۱ س ۱۳۱ ه ۱۳۱ و ۱۳۱ ا ۱۳۱ ک ۱۳۱ و ۱۳۱ س ۱۳۱
 اس ۱۳۱ ق ۱۳۱ ل ۱۳۱ م ۱۳۱ ن ۱۳۱ ی ۱۳۱ و ۱۳۱ س ۱۳۱ ا ۱۳۱ و ۱۳۱ ق ۱۳۱ س ۱۳۱ ر ۱۳۱ ت ۱۳۱ کو
 نو ۱۳۱ ا ۱۳۱ س ۱۳۱ م ۱۳۱ و ۱۳۱ ی ۱۳۱ ک ۱۳۱ ر ۱۳۱ ت ۱۳۱ کو ۱۳۱ ق ۱۳۱ ی ۱۳۱ و ۱۳۱
 ک ۱۳۱ ی ۱۳۱ ق ۱۳۱ ل ۱۳۱ م ۱۳۱ ن ۱۳۱ ی ۱۳۱ و ۱۳۱ س ۱۳۱ ا ۱۳۱ و ۱۳۱

ت ۱۳۱ م ۱۳۱ ن ۱۳۱ ی ۱۳۱ و ۱۳۱ س ۱۳۱ ا ۱۳۱ و ۱۳۱ ق ۱۳۱ س ۱۳۱ ر ۱۳۱ ت ۱۳۱ کو
 م ۱۳۱ و ۱۳۱ ی ۱۳۱ ک ۱۳۱ ر ۱۳۱ ت ۱۳۱ کو ۱۳۱ ق ۱۳۱ ی ۱۳۱ و ۱۳۱
 اس ۱۳۱ ه ۱۳۱ و ۱۳۱ ا ۱۳۱ ت ۱۳۱ م ۱۳۱ و ۱۳۱ ی ۱۳۱ ک ۱۳۱ ر ۱۳۱ ت ۱۳۱ کو ۱۳۱ ق ۱۳۱ ی ۱۳۱ و ۱۳۱
 و ۱۳۱ ا ۱۳۱ و ۱۳۱ س ۱۳۱ ا ۱۳۱ و ۱۳۱ ق ۱۳۱ س ۱۳۱ ر ۱۳۱ ت ۱۳۱ کو ۱۳۱ ق ۱۳۱ ی ۱۳۱ و ۱۳۱
 س ۱۳۱ و ۱۳۱ ی ۱۳۱ ک ۱۳۱ ر ۱۳۱ ت ۱۳۱ کو ۱۳۱ ق ۱۳۱ ی ۱۳۱ و ۱۳۱
 ت ۱۳۱ و ۱۳۱ ی ۱۳۱ ک ۱۳۱ ر ۱۳۱ ت ۱۳۱ کو ۱۳۱ ق ۱۳۱ ی ۱۳۱ و ۱۳۱

u vat tōxmak mart apām mā grēh u ma dēh čē
 vaxš girān apāyēt dātan u har gās pat dar tō
 ēstēt u hamēšak pitāambar pat dar tō dārēt u-t
 ziyān girān hač-aš bavēt.

duščašm mart pat adiyarīh mā gir apāk āz-
 -āt čihrak kārākās u zīrak hu xēm mart hampursakīh
 kunēh u dōst bavēh. hu framān bavēh ku hubahr
 bavēh. apē vinās bavēh ku apē bim bavēh. sp-
 asdār bavēh ku pat nēvakīh arzānik bavēh. rāst
 gōwišn bavēh ku ōstōwār bavēh. adar tan bavēh

سے ورت ترمو و سوارو۔ افترتو و سوارو سے سرتو
 و سوارو۔ سرتو و سوارو سے سرتو و سوارو۔ س
 رتو تیر ترمو و سوارو سے سرتو و سوارو۔ س
 و سوارو سوارو سے اس سوارو و سوارو۔ سوارو و سوارو
 سے قلم سوارو و سوارو۔

س سوارو سوارو

و سوارو سوارو و سوارو سوارو سے سوارو و سوارو سوارو
 سوارو و سوارو۔ سوارو سوارو و سوارو سوارو سے سوارو سوارو—
 و سوارو سوارو و سوارو سوارو سوارو و سوارو سوارو—
 سوارو سوارو و سوارو سوارو و سوارو سوارو

ku vas dōst bavēh. vasdōst bavēh ku husraw
 bavēh. husraw bavēh ku huzivīšn bavēh. hu-
 bahr dēn dōst bavēh ku ahruw bavēh. ruwān
 pursītār bavēh ku vahištik bivēh. dātār bavēh
 ku grutmānik bavēh.
 hač mēnōg xrat

Pursēt dānāk ō mēnōy ı xrat ku xrt vēh ēvap hunar
 ēvap vēhīh. mēnōy xrat pasaxv kart ku xrat kē-š
 vēhīh nē apāk pat xrat nē dārišn u hunar kē-š
 xrat nē apāk pat hunar nē dārišn

قَلْبُ اِیْمَانُ وِی اَقْلَابُ لِه قَلْبُ ۲۰
 ا س ی ا ا ا ک ی و لِه ا س ا ا ا ا ا س س س س س ا a
 ا س a
 ا س a
 ا س a
 ا س a
 ا س a
 ا س a
 ا س ا س ا س ا س ا س ا س ا س ا س ا س ا س ا س ا س ا س ا س ا س a
 ا س ا س ا س ا س a

dart u vemārīh kēmu drōwē nē dranjēnd.
 u šēvan u mōyak nē kunēnd. u āz-dēv pat tan i ōy
 -šān pātaxšāyih kēm. u pat 10 mart nānē kā
 xvarēnd sēr-ēnd. u pat har 40 sāl hač zan
 ē u martē frazandē zāyēt. u-šān dāt
 vēhīh u dēn pōryōtkeših. u kā murēnd
 ahraw ēnd. u-šān rat gōpēt u xvtāy u pāt
 -axšā srōš.

چند متن دیگر پهلوی با هزوارش

اکنون می‌توان چند متن دیگر پهلوی را با هزوارش‌ها خواند، این چند متن عبارتست از، بخش‌هایی از یادگار بزرگمهر، کارنامه اردشیر بابکان، منظومه درخت آسوریک، بن‌دهش یک نسخه درمان خرسندی از متن‌های پهلوی. و پیش از ورود به این بخش، سخنی چند در باره هر یک از آنها:

یادگار بزرگمهر پندنامه‌ایست که بقلم بزرگمهر دانشمند بزرگ زمان ساسانیان نوشته شده است، و با همه خلاصه بودنش یکی از بزرگترین آثار تحقیق و تفکر و اندیشه ایرانی است.

شخصیت ادبی، و تاریخی بزرگمهر بقدری والا است که حتی کمتر فردروستانی، یا بیسواد ایرانی یافت می‌شود که او را بانام بوذرجمهر حکیم شناسد. آوازه این شخصیت شگفت‌انگیز، پرده‌های گسلاننده تاریخ را نیز در نور دیده و نسل‌ها پس از نسل به‌مارسیده است. اما متأسفانه همین شخصیت برتر او را دچار خشم و رشک پادشاه عادل کرد، و به‌بانه‌ای بسیار پست. از کاخ، به دژش افکند، و از دژ به زندان، و از زندان به سیاهچال و از سیاهچال به محفظه‌ای که باندازه بالای یک مرد بود، و از درون، میخ‌های نوک تیز آهنین داشت که از هر سو به بدن او فرو می‌رفت و انوشیروان که منتظر عذرخواهی از گناه نکرده بزرگمهر بود، در هر یک از این درجات نماینده خویش را بسوی او می‌فرستاد، و او می‌گفت: بیادشاه بگو که روزم از روز او خوشتر است!

ملك الشعراء بهار برزویه حکیم را با بزرگمهر یکی دانسته و دلائل هم در کتاب سبک‌شناسی خویش برای این مدعا آورده است... اینقدر هست که یکی از آثار قطعی او همین پندنامه است که بانام یادگار بزرگمهر نوشته شده و سندی هزاروپانصد و پنجاه ساله، برای ایجاز و اختصار در یک کار علمی است! موضوعی که از یکی دو سده پیش در اروپا بدان توجه می‌شود!

پندهای بزرگمهر در سرتاسر ادب و فرهنگ پس از اسلام نیز جاری است، منتهی هر یک، در یک کتاب‌ویک جا!

اما نخستین ترجمه‌ای که از آن بفارسی دری شده است، تا آنجا که ما می‌دانیم، مطالبی است که تحت عنوان بزم‌های بزرگمهر با انوشیروان در شاهنامه فردوسی آمده. پس از او نیز برخی از نویسندگان پندنامه او را به ترجمه آورده‌اند که از جمله ترجمه‌های است منسوب به ابوعلی سینا فیلسوف و متفکر، ادیب و شاعر و پزشک معروف ایرانی، که

امسال، جهان دانش يك هزارمین سال تولدش را جشن می‌گیرد. در زمان حاضر نیز این پندنامه با آوانویسی و ترجمه فارسی و انگلیسی بوسیله فرهاد آبادانی از سوی دانشگاه اصفهان بچاپ رسیده است که شاید بعزت شتاب، ناهماهنگی‌ها، و کم‌وکاست‌های بسیاری در امر چاپ آن بچشم می‌خورد. در بخش جمله‌ها، چند جمله از این پندنامه آمده و اینجا جملاتی بیشتر از آن را می‌بینید.

کارنامه اردشیر بابکان

کار در زبان فارسی به دو معنی جنگ، و عمل آمده و واژه کار در کارنامه اردشیر بابکان بمعنی نخستین است و شرح جنگ‌های او را با پادشاهان محلی (حکومت‌های فدرال زمان اشکانیان) و نیز با اردوان پنجم آخرین پادشاه دوره فدرال اشکانی داده است. و نشان می‌دهد که چگونه به یکایک ایالات ایران حمله برد و حکومتی جا برانه و مرکزی در ایران به‌پیدائی آورد، و چگونه راه را برای شکست ایرانیان بردست اعراب هموار ساخت، و در مقدمه این کتاب نیز بحثی در این باره آمد.

چنانکه معلوم است این کارنامه در زمان هرمزاول. یاپس از او نوشته شده و از رسته همه تاریخ‌های فرمایشی دوران‌ها است. اما باز بسیاری از حقایق تاریخی نیز در آن هست و چشم منتقد نیز می‌تواند همه انتقادات کار او را در همین کتاب بررسی کند، که در متن به چند مورد آن اشاره کرده‌ام.

این کارنامه نیز نخست به‌همت والای فردوسی در شاهنامه، ترجمه شده و متن شاهنامه‌بامتنی که ما در دست داریم، اختلافاتی جزئی دارد.

اما آنچه که مهم است اینست که هنگام اوج قدرت اردشیر و بخاک غلتیدن اردوان با عبرت می‌گوید:

چه با اردوان و چه با اردشیر
سپارد هم آخر به خاک ترند!!

چنین است کردار این چرخ پیر
اگر تا ستاره برآرد بلند

در این روزگار... نخستین ترجمه فارسی کارنامه در سال ۱۸۹۹ میلادی بردست خدایار دستور شهریار ایرانی در بمبئی با متن کارنامه بخط اوستائی بچاپ رسید پس از آن شادروان احمد کسروی بترجمه وچاپ آن اقدام کرد
 آنگاه شادروان صادق هدایت بسال ۱۳۱۸ باین کار همت کرد. چاپ کارنامه با خط پهلوی و ترجمه و آوانویسی و پانویس‌ها بوسیله محمد جواد مشکور در سال ۱۳۲۹ انجام پذیرفت، و بهرام فره‌وشی نیز در سال ۱۳۵۴ در چاپخانه دانشگاه تهران آخرین چاپ آن را بدست داده است.
 کارنامه بزبانهای گجراتی، آلمانی، انگلیسی، فرانسه، ارمنی... نیز ترجمه شده است.

چند صفحه‌ای که از کارنامه دراین دفتر می‌آید بخط حروفچینی شده کارنامه شادروان داراب دستور پشوتن سنجانا (که درسال ۱۹۰۰ میلادی در بمبئی بچاپ رسیده) است، تا کم‌کم چشم‌به‌دیدن خط‌های گونه‌گونه آموخته گردد. زیرا که تا اینجا هرچه از پهلوی خوانده‌اید، خط من بوده است. وهمه کوشش کرده‌ام که خط طوری نوشته شود، که اجزاء آن از یکدیگر قابل تفکیک باشد، تا خواندن آن آسان گردد، اما این در همه کتابهای پهلوی، بویژه در کتابهایی که باخط خطاطان نوشته شده. صددرصد رعایت نگردیده است.

منظومه درخت آسوریک

این منظومه نیز در متن‌های پهلوی از صفحه ۱۰۹ تا ۱۱۴ آمده است و درسالیان اخیر متوجه شده‌اند که شعر است و پهلوی دانان زیادی روی آن کار کرده‌اند.
 موضوع این شعر مباحثه‌ای است بین بز، که یک جانور ایل‌های ایرانی است، با درخت خرما که درختی است از سرزمین‌های آسوری. وچون نویسنده، دوست بز بوده است، او را در این مناظره پیروز می‌نماید، در حالیکه درخت خرما در یکی از سخنان خود چیزی می‌گوید که جانی برای گفتار بز گستاخ بدزبان باقی نمی‌ماند، و آن اینستکه: «میخ ازمن می‌سازند که‌سرتورا از آن بیاویزند!»
 این منظومه نیز بوسیله ماهیارنوابی، ازسوی بنیاد فرهنگ ایران، با پانویس‌ها و مقدمه بسیار مفصل بچاپ رسیده است.
 این چند صفحه نیز، باخط کتاب متن‌های پهلوی می‌آید. تا آنرا بسنجید.

بن دهش

کتابی است بسیار مفصل، در چهل و شش در (فصل) که در آن در باره موضوعات مختلف از آفرینش ایزدی کوهها، دریاها، رودها، جانوران انسان، گیاهان، زمینها، دریاچهها، بدن انسان، ستارگان... و نیز از آفرینش اهریمنی، و پتیاره‌هایی که او بر دام اورمزدی وارد می‌کند و نیز دوران‌های مختلف زندگی ایرانیان و نیز پیدائی دین اهریمن و... از این کتاب که دو نسخه در دست است، نسخه بزرگتر را بندهش ایرانی و کوچکتر را بندهش هندی می‌نامند.

بن دهش بمعنی ریشه آفرینش، یا آفرینش نخستین است و احتمالاً در سده سوم هجری پس از اسلام نگارش یافته و بسیار متأثر از عقاید زردشتی متأخر، (دوران هخامنشی ساسانی) است، با اینحال صرفنظر از بسیاری مطالب سودمند، از نظر وسعت کتاب یکی از غنی‌ترین متن‌های پهلوی است.

متنی که اکنون در دست است و صفحات این کتاب از آن برداشته شد با نشانی از سوی بنیاد فرهنگ ایران به شماره ۳، بچاپ رسیده است.

نویسنده این متن مرزبان فریدون، نوّه و هروم (بهرام). خود چنین از کارش یاد کرده است. بخوانید ومدتی در رگهای زمان به قرون واعصار گذشته بازگردید، تا چگونه کوشش داشتند که فرهنگ ایران را از گردن همسایگان بی فرهنگ رهائی بخشند. دریا!

«فرجام یافت به درود، و شادی ورامش، اندر روز دین، ماه خرداد سال ۹۳۶ پس از بیست (سال) از یزدگرد شاهنشاه، من، دین‌بنده مرزبان فریدون و هروم، رستم بندار شهردان دینیار، نوشتم از روی رونوشت (بچین) اردشیر و هرامشات (بهرام شاد) رستم و هرامشاه، که او (نوشته بود) از رونوشت انوشه‌روان، هیربد زاد سپنددات مزدیسن خواست زات سپرم (سپرغم آزاد. گل آزاد)، کشان‌روان اهلو (اهرو، پارسا، پاک) و گرزمانی باد.

ایدون‌باد، نوشتم، و فراز هستم، تا یکصد و پنجاه سال به پارسائی و نیکی و بهدینی کارفرماید (خداوند یکصد و پنجاه سال برای بهدینی... بمن زندگی بدهد) تا پس از یکصد و پنجاه سال، به فرزندان خردمند و دین بردار سپارد، بگیتی چنان که تن خواهد، و به مینو چنان که روان کامدا.

آنانکه خوانند، یا آموزند، و آنکه رونویس (بچین) از ش کرد، یا کند مرا که از خوانندگان خواستارم که (بمن) مهربان و نیک‌اندیش باشند، دعای خیری پس از درگذشت ارزانی دارند. من که (این را) نوشتم از برای خویش و فرزندان خویش نوشتم، تا یکصد و پنجاه سال چنانکه پیش نوشتم، یک راه است، آن پارسائی است، دیگر

همگان بیراهه است اندر شهر کرمان که در نوشته‌های دینی، آنرا پشخوار گر گویند...» دو قسمتی که بعنوان نمونه از این کتاب برگزیدم، نخستین مربوط به آفرینش انسان «کیومرث» است، که، با مطالعه و ژرف‌نگری در آن، روشن می‌شود. که ایرانیان به فلسفه آفرینش نگرشی عمیق‌تر از آن داشته‌اند، که امروز تصور می‌شود! زیرا که کیومرث در پهلوی *gāyōk mart* خوانده می‌شود و در اوستائی *gayaha-marētan* یا گیهمرثنو. بهراول این نام بزبان اوستائی «گیه» بمعنی جان و زندگی است و بهردوم آن بمعنای مردن است. و بر روی هم معنی زنده مردنی، یا جاندار میرا را می‌رساند. همین زنده بودن و در گذشتن، معنای جریان زندگی است، زیرا که اگر در مردنی نمی‌بود، سکون می‌بود، و سکون در زندگی امکان ندارد.

در این فلسفه، توجه باین کرده‌اند که نخست فلزهای گونه‌گون در کره خاک شکل یافت، و پس از آن گیاهان به پیدائی آمدند، و پس از روزگاری، انسان پدید آمد، شباهت انسان به میمون نیز در این فلسفه مورد توجه قرار گرفته است که در پانویس بدان اشاره کرده‌ام پس کیومرث انسان نخستین، نیست بلکه نخستین زندگی و نخستین جریان زندگی است که زمانها پس از آن دوانسان پیدا می‌شوند.

بخش دیگر، در چگونگی برخی از دیوان است، که آنهم درخور تأمل فراوان است چرا که مثلاً «اکومن» هم در لغت بمعنی اندیشه بد است و هم خود بمعنی دیواندیشه بد، یا بوشاسب‌چنانکه پیش از این آمد هم بمعنی خواب سنگین است. و هم بمعنی دیو خواب سنگین.

در مورد فرشتگان نیز همین داوری هست چرا که «وهومن» که بمعنی «اندیشه نیک» است نام یکی از ایزدان نیز هست، یا امرداد بمعنی جاودانگی و بیمرگی، نام یکی دیگر از ایزدان است!

از اینجا می‌توان پی برد که آنچه که در اندیشه زردشت پاک می‌گذشته است، مفاهیم زندگی بوده، اما قرن‌ها و قرن‌ها پس از او همان مفاهیم بصورت نام‌ها درآمده‌اند و هیات دیو، یا فرشته را بخود گرفته‌اند.

وقتیکه ایرانیان می‌گفته‌اند «اردویسورانهیتا» را می‌زارید، یعنی «آب بالنده قوی پاک» را آلوده مکنید، زیرا که این واژه درست بهمین معنی است البته بحث در این باره، میدانی فراخ می‌خواهد. و اوستادانان امروز بدین موضوع شدیداً توجه دارند، و کوشش برای دریافت معانی اوستائی (گائاه‌ها که اشعار شخص زردشت است) مرتباً ادامه دارد، اما در اینجا آنچه را که در بندهش آمده است می‌خوانیم.

از یادگار بزرگمهر

به نیکی که کامل‌تر؟ - آنکه داناتر، و که دانا
 تر؟ - آنکه فرجام تن داند، و همی‌مال^۲ روان
 شناسد، خویشتن از همی‌مال روان پائیدن و بی‌بیم
 داشتن، برتر داند^۳.

چيست فرجام تن، و کدامان دشمن، که دانایان را بدان
 برتر (بیشتر) توان شناختن؟ - فرجام تن، پریشانی (آشفتگی، ویرانی) کالبد
 و همی‌مال روان، این چند دروغ (است که) گناک‌مینوگ (اهریمن) برای فریفتن
 و نیازان کردن مردمان به ضدیت
 مردمان فراز داد

۱- بوندک: پر، کامل، بی‌نقص، راست. فرهنگ پهلوی.

۲- همی‌مال: حریف، دشمن، رقیب، مدعی فرهنگ پهلوی.

۳- معنی کلی جمله اینست، که با شناختن دشمن روان خود، و با دانستن فرجام تن، و با پائیدن خود از دشمن روان، خویش را برتر داند.

واصل ا اژ و قلعه . س ا ایس ا بیس ا سلسو ا
 اژ ا ا ا و ا ا سس ا قلعه س س و و ا و کتیه
 ۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱
 س س و و ا ایس س س ی و س س ا ا س س س س
 ا سس س س س س س س ا س س س س س
 س س و و س ا ا س س س س ا ا ا و ا س س س س
 ا ا س س س س و و ا ا س س س س ا
 س س س س ی و س ا ا س س س س س س س
 ا س س ی و س ا ا قلعه س س و و ا س س س
 س س س س س س

katār u čand hān drōč? āz u niyāz u xišm u arašk u
 nang u varan u kēn u bušāsp u drōc ahramōkih u spazgih!
 -ēn and drōj katār stahmaktar? āz a-hōnsand tar
 a-cāraktar, niyāz bisēnētār tar u bisōmand tar.
 u xišm duš pātaxšā tar u anaspastar arišk
 anāk kāmak tar u vat ōmēt tar. u nang kuxšitār tar.
 u varan xvāt-dōšak tar u višōftār tar. u kēn sahgēn tar
 u anapxšāyišnik tar. bušāsp ašgahān tar
 u framōšēn tar. u drōj a ahramōkih nihuftār tar u frēf-
 tār tar, anaspāstar.

کدام و چند، آن دروغ؟ - آز، و نیاز، و خشم، و رشک، و
 ننگ، و ورن، و کین، و بوشاسب و دروج اهرموکی^۲، و بدگوئی و غیبت
 از این چند دروغ کدام شدیدتر؟ - آز ناخورسندتر^۳
 ناچاره‌تر^۴، نیاز آزارنده‌تر و رنج‌آورتر.
 و خشم بدتر فرمانده، و ناسپاس‌تر. رشک
 بدکام‌تر، و بدامیدتر. و ننگ کوشنده‌تر و
 و شهوت خودخواه‌تر^۵ و ویران‌کننده‌تر. و کین سهمگین‌تر و
 نابخشایش‌تر، بوشاسب^۶ اشگهان‌تر^۷
 و فراموش‌کارتر، و دروج اهرموکی، نهانکارتر و
 فریفتارتر و ناسپاس‌تر.

۱- این واژه نیز همچون خشم و خیشم و چشم و چشم بصورت اریشک نیز نوشته می‌شود.
 ۲- دروغ اهرموکی، بیدینی بی‌تقوائی. ۳- خورسند بمعنی قانع عربی است. و خورسندی وقناعت
 یکی است. و شخص آن‌هنگام خورسنداست که آز و نیاز و رشک نداشته باشد.
 کنج آزادگی و کنج قناعت ملکی است که بشمشیر میسر نشود سلطان را
 سمدی
 ۴- اچاره معنی مخالف چاره را می‌دهد، یعنی برای آز چاره نیست، پس از روی ناچاری،
 ناچاره‌تر معنی کردم. ۵- دوش، همانست که در واژه دوست، و دوشارم=عشق، و دوشیزه=دوست
 داشتنی کوچولو - هست ۶- بوشاسب که بمعنی خواب سحرگهان و خواب سنگین بوده در ادبیات
 متأخر بمعنی دیو خواب‌سحرگاه آمده. و از نظر زردشتیان خواب سحرگاه یکی از گناهان سنگین
 بوده است، در همان یاری خواهی ایزد آذر از سروش برای بیدار کردن خروس چنین آمده است
 که: بوشاسب جهان خاکی را که در سحرگاه بیدار شده بود دوباره بخواب می‌افکند عشق به سحر نو
 جلوه‌های سحرگاه همواره در رگ و ریشه ایرانیان جاری بوده است:

شورش بلبلان سحر باشد خفته از عشق بسی خیر باشد
 بغمیست شمر ایدوست، دم عیسی صبح تا دل مرده مگر زنده کنی، کاین دم از اوست
 سمدی

اشگهان یعنی کاهل و تنبل، و اشگهانی نیز چنانکه در ارداویراف‌نامه آمده یکی از گناهان
 نابخشودنی بوده است.

این چند دروغ در اندیشه زردشت بسیار ناپسند بوده است و به‌نسل‌های بعد جریان پیدا کرده
 است، فردوسی نیز در گفتار مزدک با قیاد می‌گوید که، این پنج چیز مردمان را از راستی منحرف
 می‌کند، و برای آنکه جلو این انحراف گرفته شود بهتر است که علت را برداریم، نه معلول را:
 بیبچاند از راستی پنج چیز که دانا برین پنج نفزود نیز
 کجا، رشک و خشم است و کین و نیاز به پنجم که گردد برو چیره، آز
 تو گر چیره، باشی بدین پنج دیو پدید آیدت راه کیهان خدیو
 و با مقایسه عقاید بزرگمهر و مزدک می‌توان دریافت که قیام مزدک ملول دردهای اخلاقی
 اجتماعی بوده است که طی قرن‌ها، شکل پیدا کرده، بطوریکه بزرگمهر این عقاید را فاش و بی‌برده،
 برای انوشیروان که دشمن و قاتل مزدک بوده است مجدداً بازگومی‌کند.

این نیز پیدا (است) که گناک مینوگ به آفریدگان اورمزد
 چیزی سخت‌تر کرد آن‌گاه که مزد گرفه و
 پاداش گناه را در اندیشه مردمان به فرجام کار
 بنهفت. دادار اورمزد برای باز داشتن آن چند
 دروغ، بیاری مردمان چند چیز نگاهدارنده
 مینوی، داد: آسن‌خردا، و خرد اکتسابی، و خیم^۲، و امید
 و خرسندی، و دین، و مشورت با دانا!
 — بر مردمان چه هنر نیک (است)؟ — دانائی و خرد
 — کدام داد نیک است؟ — بهی — چه گوهر نیک است؟ فروتنی^۳
 و چرب آوازی^۴ — کدام همیمال سهگین‌تر؟ — کنش‌بد

۱- آسن‌خرده، خرد ذاتی، خردی که همراه با آفرینش در انسان یا جانور هست در مقابل‌خردی
 که با گوش و شنیدن و تجربه کسب می‌شود. ۲- خیم بمعنی خصلت است و همانست که دروازه
 دژخیم=دش‌خیم بمعنی بدخصلت هنوز جاری است. ۳- فروتنی یکی از اختصاصات ایرانیان بوده
 است و معنی «ایر» نیز همین فروتنی است، و همواره ایرانیان بدان متصف بوده‌اند، در پنجاهای
 آتوریا مانسپندان نیز به فروتنی اشاره شده است.
 ۴- چرب آوازی، آوای نرم، بیان خوش و دل‌انگیز نیز از جمله صفاتی است برای ایرانیان،
 و بویژه زنان:

کجا آن بتان پر از ناز و شرم؟ سخن گفتن محسوب و آوای نرم!

وېلا وېږو د سلاسونېدل د لوستوسوږو ښو

ل ۱۱۱ وېږو د څېړنېدل سترېښه د لښتېږېږد د څېړنېږد ښو

(1) ل ۱۱۱ وېلا وېږو د سلاسونېدل د لوستوسوږو سترېښه

اوښتېږو د څېړنېدل سترېښه د لښتېږېږد د څېړنېږد د

د لښتېږېږد د څېړنېدل سترېښه د لښتېږېږد د څېړنېږد ښو

(2) د لښتېږېږد د څېړنېدل سترېښه د لښتېږېږد د څېړنېږد ښو

د لښتېږېږد د څېړنېدل سترېښه د لښتېږېږد د څېړنېږد ښو

د لښتېږېږد د څېړنېدل سترېښه د لښتېږېږد د څېړنېږد ښو

د لښتېږېږد د څېړنېدل سترېښه د لښتېږېږد د څېړنېږد ښو

د لښتېږېږد د څېړنېدل سترېښه د لښتېږېږد د څېړنېږد ښو

kār-nāmak ۱ artaxšēr ۱ pāpakān

Pat nām ۱ dātār ōhrmazd rāyōmand ۱ xvarrah-ōmand

(1) Pat kār nām-ak ۱ artaxšēr ۱ pāpakān ētōn

nīpīšt ēstāt ku pas hač marg ۱ alaksandar ۱

hrōmik, ērān-šatr dō-sat u čihil katak xvatāy but

(2) spāhān u pārs u kustakihā ۱ aw-iš nazdik-tar pat dast

۱ ardavān sardār büt (3) pāpak marzpān šatrdār ۱

pārs but u hač gumārtak ۱ ardavān büt (4) ardavān

pat staxr nišast (5) u pāpak rād hēc frazand ۱

nām-burtār nē büt u sāsān šapān ۱ pāpak büt u

کارنامه اردشیر بابکان

- به نام دادار اورمزد رایومندا، فرهمندا^۱
 ۱ - به کارنامه اردشیر بابکان ایدون (چنین)
 نوشته است که پس از مرگ اسکندر^۲
 رومی^۴، ایرانشهر (را) دوسد و چهل کدخدای^۵ بود.
 ۲ - سپاهان و پارس، و کسته‌های تردیک بدان، بدست
 اردوان^۶ سردار بود. ۳ - بابک مرزبان، شهردار
 پارس بود، و از گمارده اردوان بود^۴ - اردوان
 به استخر (می) نشست. ۵ - و بابک را هیچ فرزند
 نامبردار نبود. ۶ - و ساسان، شبان بابک بود، و

۱- رایومند، دارای جلال و شکوه، ایمن واژه، در زبان اوستائی رثونت خوانده می‌شد که نام کوه ریوند نیشابور محل آذربرزین مهر، نیز هست ۲- فره و خوره، شکوه، جلال، نور یزدانی، فرهمند، یا خورهمند نیز بهمان معنی است ۳- اینهم یک صورت از واژه اسکندر در متن‌های پهلوی است. ۴- ایرانیان گروه اول مهاجران آریائی را، «سلم» می‌خوانند که بسوی غرب، یا خاک امروز اروپا رفتند. همین واژه در اوستا «سئیریم» خوانده می‌شود که تلفظ دیگر آن «هروم» است. «ه» در ابتدای برخی واژه‌ها می‌افتد مثل «هنوز» و «نوز»، و بهمین دلیل است که امروز آنرا «روم» می‌خوانیم، و هروم در ادبیات ایران و معنی کلی «اروپائی» است و «هرومیک» یعنی رومی یا اروپائی، خواه از یونان خواه از بالکان خواه از روم. در افسانه‌های مادر بزرگان نیز همواره اسکندر «رومی» خوانده می‌شود. ۵- کد یا کت بمعنی خانه، روستا، شهر، کشور آمده است، پس در شاهنامه نیز در موارد مختلف کدخدا بمعنی: داماد، آقای خانه، رئیس ده، پادشاه شهر، پادشاه ایران. حتی شاه جهان آمده، که نمی‌توان همه مثالها را در اینجا آورد. ۶- این نخستین دروغ کارنامه است، و امروز می‌دانیم که اردوان، شاه ایران بزرگ کشور اشکانی بوده است نه پادشاه پارس و اسفهان، اما نویسنده داستان از همینجا می‌خواهد که ضربه را بر پیکر اردوان وارد کند، که او نیز یکی از دوستان و چهل کدخدا، یا پادشاه ایالتی از ایران بوده. گوا اینکه عدد دوست و چهل کدخدا نیز اغراقی بزرگ است. مگر آنکه شهرداران هر شهر را نیز در نظر بگیریم!

۱- چنانکه گفته شد هرگز ایران در اواخر دوران اشکانیان همان بیخون بوده، نه استخر.

سپاهل لیکه و مینامه و کاه ساهپو و کاهاس و کاهاسپو
 و کاهاسپو: (7) کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو
 و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو: (8)
 کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو: (9) کاهاسپو و کاهاسپو
 و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو
 و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو
 و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو
 و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو و کاهاسپو:

hamvār apāk gōspandān būt u hač tōxmak ı dārā-ē ı dārāyān
 būt (7) andar duš-xvatāyih ı alaksandar niyākan ō virēk
 nihān-rawišnih ēstāt u apāk kurtān sapānān raft
 8 pāpak nē dānist ku sāsān hač tōxmak ı dārā-ē ı
 dārāyān zāt-ēstāt (9) pāpak šap-ē pat xvamn
 dīt čēgōn kā xvaršēt hač sar ı sāsān bē tāft
 u hamāk gēhān rušnīh grift (10) hān šap ētōn
 dīt čēgōn kā sāsān pat pil-ē ı ārāstak ı spēt
 niāst-ēstāt u har kē andar kišwar pērāmōn ı sāsān
 ēstēnd namāč aw-iš barēnd u stāyīšn u āfrīn hamē kunēnd

۸- بابک ندانست که ساسان از تژاد دارای
 دارایان زاده است. ۹- بابک شبی به خواب
 چنان دید که خورشید از سراسان بتافت
 و همه جهان روشنی گرفت^{۱۰} - دیگر شب^{۱۱} ایدون
 دید چونانکه ساسان برپیلی آراسته سپید
 نشسته است و هر که اندر کشور پیرامون ساسان
 استند، بدو نماز ا برند و ستایش و آفرین همی کنند.
 همواره با گوسفندان بود، و از تخمه دارای دارایان^{۱۲}
 بود. ۷- اندر بد پادشاهی^{۱۳} اسکندر، نیاکان (او)، به گریز
 نهان روشی^{۱۴} بود (ند) و با کردان شبانان (می) رفتند.

۵- «خومن» بمعنی رؤیا در خواب است. و خواب بمعنی خوابیدن همان «خواب» تلفظ می‌شود که تلفظ اوستائی آن خوفن *xvafna* است. ۶- این هزوارش هم مربوط به فعل «گرفتن» است و هم فعل «کردن» بنابراین در ترجمه «مشکور» فعل این جمله چنین است، «همه جهان روشن کرد» در بخش جمله‌ها نیز همین ترجمه را آوردم اما چون «روشنی» است، «گرفتن» برای آن زیباتر است. ۷- این واژه در صورتیکه «هان» خوانده شود بمعنی «آن» است. و اگر «هن» خوانده شود بمعنی «دیگر»

۱- نماز، از ریشه «نم» و «نمیدن» بمعنی خم شدن، تعظیم کردن. ستایش و نیایش کردن است، و در مورد خدا، یا هر کسی که بطرفش نماز بریم، می‌آید. ۲- در اینجا چون «دیگر» در واژه «دیگر» آمده است. واژه پیش را «آن» ترجمه کردم.

۲- داریوش پسر داریوش، در بخش شهرستانهای ایران، راجع بدان و تطبیق آن با دوران هخامنشیان توضیح داده‌ام. ۳- ایرانیان دوران آسایش و نیکبختی را منوط به پیدائی پادشاه خوب می‌دانسته‌اند، در مقابل، بدپادشاهی از ویژگیهای دوران تسلط اهریمن بوده است. ۴- رفتار پنهانی، دور از چشم مردمان زیستن.

(11) سسرو زوژدئا لیلو سترزو سسرواا مدوسوواا سسرواا
 سسرو سسرواا زلرس و * ترس دن و رللمو سسرواا سسرواا سسرواا
 دن-دسرو سسرواا سسرواا سسرواا لیسو و سسرواا دنسرواا سسرواا
 سسرواا: (12) سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا
 سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا
 سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا
 سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا
 سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا
 سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا
 سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا سسرواا

(11) hān sētigar šap ham-gōnak ētōn dīt čēgōn
 kā ātūr fran bay u gušnaspu burzēn mitr pat xānak ı
 sāsān hamē vaxšēnd u rušnīh ō hamāk gēhān hamē
 dahēnd. (12) afd sahist u-š dānākān u xvamn
 vičārān ō pēš xvāst u hān har sē šap xvamn čēgōn
 dīt-ēstāt pēš ı ōy-šān guft. (13) xvamn
 vičārān guft ku hān kē ēn xvamn pat-iš dīt ōy
 ēvap hač frazandān ı hān mart kas-ē ō pātaxšāyih ı gēhān
 rasēt čē xvaršēt u pīl ı spēt ı ārāstak čirīh
 u tuvānikih pērōčih u ātūr franbay dēn dānākīh ı mas

۱۱ - آن سدیگر^۲ شب همانگونه، ایدون دید، چونان
 که آذر فرنیخ^۳ و گشسب^۴ و برزین مهر به‌خانه^۵
 ساسان همی و خشنده، و روشنی به‌همه جهان همی
 دهند. ۱۲ - شگفت نگریست^۶، و دانایان و خواب -
 گزاران^۷ (را) به پیش خواست و آن هر سه شب خواب چگونه
 دیده بود، پیش ایشان گفت. ۱۳ - خواب -
 گزاران گفت (اند) که آنکو این خواب بدو دیده (شده)، او
 یا از فرزندان آن مرد کسی پادشاهی جهان^۱
 رسد، چون خورشید و پیل‌سپید آراسته، چیری^۲
 و توانائی، پیروزی (است) و آذر فرنیخ دانائی دین بزرگ -

۳- راجع به آتشکده‌های سه‌گانه، پیش از این سخن گفتم اما معانی آن سه بدین شرح است.
 «فرنیخ» یا خورنیخ بمعنی فرّه ایزدی، یا فرّه خدائی است. «گشسب» بمعنی اسب‌نر که با تخفیف
 گشسب و پس از آن گشسب خوانده شده، که نماینده برتری اسب در جنگ‌ها است. «برزین‌مهر»
 بمعنی مهر براننده، یا مهر برتر شونده. ۴- واژه در اینجا، و چند سطر بعد بصورت جدید یعنی
 گشسب آمده. ۵- و خشش؛ بالیدن، برتر شدن، شعله کشیدن. ۶- افد یعنی شگفت و سهتن بمعنی
 بنظر آوردن، از لحاظ گذرانندن، است. عبرت بدین معنی است که: بنظرش بسیار شگفت آمد. ۷ -
 کسانی که خواب ورژیا را گزارش و تعبیر می‌کنند. در همین زمان نیز تعبیر خواب در آنالیز
 روانی بکار گرفته می‌شود.

۱- ایران در آن هنگام و پیش از آن مرکز جهان و بزرگترین کشور جهان بوده است و ایرانیان
 همواره پادشاه ایران را «شاه جهان» می‌خواندند.

۲- چیری کی.

مغ مردان^۲، و آذرگشسب، ارتشتار و سپاه —
 — بدان و آذربرزین مهر و استریوشان و ورزگرداران
 جهان و همگی این پادشاهی به آن مرد، یا فرزندان
 آن مرد رسد!

۱۴ — بابک هنگامیکه آن سخن شنود، کس فرستاد، و
 ساسان (را) به پیش خواست، و پرسید که تو از کدام تخمه و
 دودهای؟ از پدران و نیاکان تو کس بود که
 پادشاهی و سرداری کرد؟ ۱۵ — ساسان از بابک
 پشت^۱ و زینهار خواست، که گردند، و زیانم مکن.
 ۱۶ — بابک پذیرفت و ساسان^۲ راز خویش چونانکه بود، پیش

۳- واژه «مگوت» که برور تبدیل به موبد شده، از همین ریشه «مگوک» یا «مغ» است که
 در عربی بصورت مجوس درآید.
 ۱- پشت، پناه ۲- واژه باشتیاه بصورت «سان-ان» آمده.

بابک گفت! ۱۷ - بابک شادبود و فرمود که تن به
 آبرزن^۲ کن. ۱۸ - و بابک فرمود که تا دست جامه پوشاک^۳
 شاهوار^۴ بدو (بهش) آوردند و به ساسان داد -
 - ند - که بیوش^۵ ساسان همانگونه کرد. ۱۹ - و بابک
 ساسان را فرمود که، چند روز به خورش و دارش^۶
 نیک و سزاوار^۸ پرورد (ند). ۲۰ پس دخت خویش بدو به
 زنی داد، و از ساسان، (باید بودن را) اندر زمان، آن
 کنیزک آبتن بود، و اردشیر ازش زاد.

۳- آبرزن، محفظه‌ای از سنگ یا سفال

یا فلز باندازه یکنفر، که ایرانیان دران خویش را شستو می‌کردند، زیرا که در نظر ایرانیان
 آلوده کردن آب بسیار گناه محسوب می‌شده است و برای جلوگیری از آلودگی آب روان، یا
 استخرها، یا هر آب بزرگ همان مقدار آبی را آلوده می‌کردند که برای شستو لازم بود ... و
 حافظان محیط زیست! امروز بی‌باین اندیشه‌ها می‌برند.

آبرزن بعدها، نام «وان» را گرفت و چون از سوی اروپا، بایران بازگشت ترد مستفرنگ‌ها
 عزیز و گرامی شد!

۴- جامه در واژه‌نامه ایرانی، بمعنی پارچه بافته شده، از هر نوع است. به فرش و قالی جامه
 افکنندی. و به پرده جامه آویختنی، به تشک و دواج (لحاف) جامه خواب، و به لباس جامه پوشاک یا
 جامه پوشیدنی می‌گفته‌اند^۵ - چنانکه گفته شد. «خدا» بمعنی شاه هم بوده کما اینکه، باغبان نیز
 «خداوند بستان» خوانده می‌شده، ۶- پس از «پتموج» «حرف او» اضافی آمده. که معمولاً یکی را
 «ن» و دومی را اضافی می‌نویسند که پتموج خوانده شود، اما اینجا همان پتموج است. ۷- نگاهداری.

۸- زحف «ج» در این واژه اشتها «پ» نوشته شده. پ چسبیده پس، باینصورت می‌آید.

۹- تقدیر را، بجهت تقدیر. بنا بر آنچه که مقدر شده.

فلسفه سوزنی

۱	سوزنی سوزنی سوزنی	۱	سوزنی سوزنی سوزنی
۲	سوزنی سوزنی سوزنی	۲	سوزنی سوزنی سوزنی
۳	سوزنی سوزنی سوزنی	۳	سوزنی سوزنی سوزنی
۴	سوزنی سوزنی سوزنی	۴	سوزنی سوزنی سوزنی
۵	سوزنی سوزنی سوزنی	۵	سوزنی سوزنی سوزنی
۶	سوزنی سوزنی سوزنی	۶	سوزنی سوزنی سوزنی

draxt i āsōrik

draxt-ē rust-ēst	tar ō šatr āsōrik
bun-aš hušk-ēst	sar-aš hast tar
varg-aš naṯ mārēt	bar-aš mārēt angūr
širēn bār āwarēt	martōmān vasnād
hān-um draxt buland	buč ō ham nīpartēt
ku az hač tō awar-tar hēm	pat vas gunak hēr

درخت آسوریک	درختی رسته است
تر، به کشور آسوریک	بنش خشک است
سرش هست تر	برگش (به) نی ماند
برش ماند (به) انگور	شیرین بار آورد
مردمان و سنادا	آن درخت بلند ^۲
(با) بز هم نبردید	که من ^۳ از تو برترم ^۴
به چند گونه هیره	

- ۱- و سناد واژه کهن بمعنی «برای». این واژه در زبان ری بصورت «واسه» تلفظ می‌شود، در فارسی دری نیز کاربرد داشته است:
- امروز با قبال نو ای میر خراسان هم نعمت وهم روی نکودارم، و سناد
- ۲- واژه «بروند» = بروند دارندۀ بر، دارندۀ میوه خوانده می‌شود که تا کنون همه آنرا بولند، بلند خوانده‌اند نمی‌دانم چرا باین معنی توجه نکرده‌اید.
- ۳- این، صورتی از واژه «از» بمعنی «من» در حالت فاعلی است که در بخش دستور زبان بدان اشاره کردم.
- ۴- «اورتر» صورت نوتر «ابرتر» است. اگر همین «اورتر» درست بوده باشد. پس کاتب، در زمان خویش بدان دست برده.
- ۵- هیره، نعمت، مال، ثروت، چیز.

۱۱۴۶	۱۱۴۷	۷
۱۱۴۸	۱۱۴۹	۸
۱۱۵۰	۱۱۵۱	۹
۱۱۵۲	۱۱۵۳	۱۰
۱۱۵۴	۱۱۵۵	۱۱
۱۱۵۶	۱۱۵۷	۱۲
۱۱۵۸	۱۱۵۹	۱۳
۱۱۶۰	۱۱۶۱	۱۴

u-m pat xvaniras zamik
 čē šāh hač man xvarēt
 makukān taxt hem
 gēvāk-rup hač man karēnd
 yavazm hač man karēnd
 daminak hač man karēnd
 muk-hēm varzikarān
 rasan hač man karēnd

draxt-ē nēst ham-tan
 kā nuk āwarēm bār
 frasp hēm vātpānān
 kē virazēnd mēhan u mān
 kē kūpēnd yav u brēnj
 āturān vaznād (vazēnd?)
 wālin hēm vrahñ-pāyān
 kē tō pāy bandēnd

و مرا به خونیرس ^۱ زمین	درختی نیست همتن
چه، شاه از من خورد	آنگاه (که) نوآورم بار
تخته ^۲ کشتی ^۳ ام	فرسپ ^۴ بادبانانم
جاروب از من کنند	که روبند میهن و مان ^۵
جواز از من کنند	که کوبند جو و برنج
دمینه از من کنند	برای آتش ^۶ ها
موزه ^۷ ام برزیگران (را)	کشم ^۸ ، برهنه پایان را
رسن از من کنند	که پای تو بندند.

۱- مرکز جهان، ایراتزمین ایرانیان جهان دوران باستان را چنین ترسیم می‌کردند، که ایران در میان است و اطراف آن در شش‌جهت، شش کشور قرار گرفته. و وسعت زمین مرکزی که همان خونیرس، یا خونیرت بامیک = روشن است، باندازه وسعت شش کشور دیگر جهان است.

۲- «آن» اگر بصورت پسوند برای مکوک باشد، مربوط به کشتی معنی می‌دهد، و گرنه جمع کشتی است. تخته^۲ کشتی^۳ هایم.

۳- فرسپ، تیربلند و محکمی که تیرهای سقف روی آن قرار می‌گرفته، ستون ایوان، بادبان کشتی نیز ستون و فرسپ محکم بوده است.

۴- میهن و مان هر دو بمعنی خانه، و کشور، بیشتر با هم می‌آمده است

که شاه جهان است مهمان تو بدین بینوا میهن و مان تو

شاهنامه، داستان‌های بهرام‌گور

۵- «دم» دستگاه دم در کوره، دستگاهی که با آن باد را وارد آتش می‌کنند. تا آتش شعله‌ور

باشد. ۶- این واژه را هم «وزناد» خوانده‌اند بگمان آنکه صورتی دیگر از «وسناد» است، اما با تقریب «وزند» هم خوانده می‌شود، چون سخن از دمینه، و دم است. و کاردمینه وزاندن باد است.

۷- موك، موزه، كشم. است این واژه را هم به تقریب صورتی از كشم دانسته‌اند. نگاه کنید به درخت

از بندهش
در چگونگی مردمان

به‌دین (گوید) ۱ که مردمان فراز آفریده ۷. ده
نوع، نخستین ۲ آن روشن سفید چشم ۳ است، کیومرث، تا ده سرده (رده، نوع)، چنانکه یك، کیومرث ونهم از کیومرث باز، بود، دهم بوزینه ۵ مردمان، و تا ۶
گوید: هنگامیکه کیومرث را بیماری برآمد، به‌چند دست افتاد: از سر (او) سرب، از خون ارزیز، و از مغز سیم، و از پای آهن، از استخوان روی، و از پیه آبگینه ۷، و از بازو پولاده ۸ و از جان (بدر) رفتش

۱- هزارش «گفتن»؛ دوگونه است، یکی همین، و دیگری در ابتدای بخش دیگر آمده. معنی جمله چنین است. «در روایات دینی چنین گفته شده است» ۲ - برهنیتن، یعنی بخش کردن، و تقدیر خداوندی، که با آفریدن همراه است. ۳- این واژه، هزارش ایرانی نخوست، یا نخویست است، اما خود نیز «تزدیست» خوانده می‌شود بمعنی نزدیک‌ترین.
۴- آریائیان را چنین توصیف می‌کردند. ۵- اشاره به‌تزدیکی بوزینگان و انسان‌ها با توجه به‌فلسفه داروین که در مقدمه این بخش بدان اشاره کردم.
در برخی طلسم‌ها یا سکه‌هایی که در زمان ساسانیان ساخته شده. کیومرث را بصورتی نزدیک به‌میمون تصویر کرده‌اند. ۶- **یها** در پهلوی یا تلفظ **yat** بمعنی «تا» است و همانست که در اوستا با تلفظ **yatha** خوانده می‌شود، همین واژه در منظومه درخت آسوریک چندبار آمده، اما اینجا این معنی را نمی‌دهد و احتمال می‌رود که اشتباه نویسنده بوده و به واژه دوحرف «اووم» را افزوده باشد.
۷- آبگینه بمعنی شیشه است:

برادران طریقت، نصیحتم مکنید که پند بر دل من، آبگینه بر سنگ است

۸- ایرانیان تفاوت پولاد را با آهن می‌دانسته‌اند، امروز نیز پولاد را آهنی می‌دانند که بین ۵۷ تا ۱۷ درصد کربن دارد، و بین آن با چدن که از ۱۷ تا ۴۵ درصد کربن هست و نیز آهن که خالص‌تر از همه است تفاوت است.

زر به پیدائی آمد، که اکنون ارزشمندی (آن) را
 مردمان با جان بدهندا. از آن اندک
 مرگی (که) به تن کیومرث اندر شد، همه
 دامان^۲ را تا رستاخیز مرگ برآمد^۳، هنگامیکه کیومرث
 اندر گذشتن (هنگام مردن) تخم^۴ بداد، آن تخم (را) به روشنی
 خورشید پیروردند و ۲ بهراز آنرا نیریوسنگ^۵
 نگاه داشت و بهری سپندارمذ^۶ پذیرفت. ۴۰
 سال اندر زمین بود، به پایان ۴۰ سال،
 کالبد ریواس یک ستون پانزده برگ میهری،
 میهریانه^۷ (از) زمین برستند، چونانکه

۱- یعنی ارزش آن را با جان یکی دانند، و جان بر سر آن می‌دهند. ۲- دام آفریده مزدائی ،
 جانوران مفید. ۳- فرشگرت fraš-kart ازدوبخش ساخته شده. بخش نخست همان
 fresh انگلیسی بمعنی تازه است. و بخش دوم کرد. یا ساخته شده است. پس معنی لغوی فرشگرد
 «تازه ساخته شده است، و معنی اخیر آن، قیامت و روز رستاخیز ، تجدید دنیا، تحول ماوراءالطبیعه‌ای
 است. ۴- تخم: نطفه ۵- نیریوسنگ ایزد، یا فرشته حامل پیام اهورامزدا ، در اینجا واژه بصورت
 «نیرسنگ» آمده که اشتباه نویسنده است. ۶- سپندارمذ سپنت آرمیتی اوستائی فرشته نگهبان زمین،
 ۷- ش و مشیانه، نخستین زوج

سس وشم سو تزه لسهلوا نوا هار هار سپ و ا ط صوژ
 ن صرا و صروا سپ ۱۳ ا سقو و سوا ۱۳ کواژ ن سس
 کپی و ا ر س وشم کشت و سوا ۱۳ س ا سپ و س
 - ۱۱ ۱۳ کواژ سس ل و ن سوا ۱۳ س و ص س و ا
 و ص س اوژ

کشت ن سوا ۱۳ و ر س س ا سس س
 سو ق ۱۲ کواژ سس س س و و ر ت س و کواژ ا ط ق
 س ر س س و لیر و سو سو س س س س س س
 تن ص س س و و و ل و ک ق س ر س ا ا ی و ی
 ر ق س ر س س ل و کیر و سو ل و کواژ سوا ل و سوا

-šan dast pat gōš apāč ēstāt ēvak ō dit
 petvastak ham bašn u ham dahūk but ēnd u-šan
 miyanak ۱ 2 dast apar mat xvāb (?) u hambašn bu-
 tēnd ku nē pētāk būt ku katām nar u
 katām mātak

apar duškunišhīh ۱ ahrman u dēv ān
 pat dēn gōwēt ku anākīh ۱ gannāk mēnōg ō dah-
 īšn ۱ ōhrmazd karrēnēt pat ē damistān bē šāyēt
 guff. u-š hān ۱ karp vaza γgās ۱ anarz nēvakīh
 ۱ dām ۱ ōhrmazd rād mēnēt nē gōwēt u nē kunēt

دستان به گوش باز بود (بر گوش بود)، یکی بدیگر
 پیوسته، هم قد و هم اندازه بودند، و میانه —
 — شان ۲ دست بر آمد، خواب؟ (؟) و هم قدبو —
 — دند، که نه پیدا بود که کدام ۲ نر (است) و
 کدام ماده در بدکنشی اهریمن ۲ و دیوان
 اندردین گوید که بدی (ای) که گناک مینوگ به
 آفرینش اورمزد خلق کرد، به یک زمستان ۶ بشاید
 گفت. و آن تن وزغ گاه ۷ بی ارزش، نیکی
 دام اورمزد (را) نه اندیشد، نه گوید، و ۸ نه کند.

- ۱- يك بدیگر، و یکی بدیگر در فارسی دری هم بسیار بکار می‌رفت، که اکنون فراموش شده:
 چنان نیزه بر نیزه آویختند سان يك بدیگر برآمیختند
 به پیش سبهد فرو ریختند همه يك بدیگر برآمیختند
 این اصطلاح حتی بصورت یکی از دیگر هم آمده:
 سه سر بسر دل شکسته شدند همه يك زدیگر گسته شدند.
- ۲- واژه خوانده نمی‌شود. خواب، یا خوی؟
- ۳- بطوریکه دیده می‌شود در اصل پهلوی «کدامان» است همانکه هنوز در دامغان رواج دارد
 و در بحث دستور زبان بدان اشاره شد....
- ۴- می‌بینید که اهریمن را در اینجا برعکس نوشته‌اند، و با توجه باینکه در همین دوران نیز،
 نامی را معکوس می‌نوشتند. رابطه‌ای احساس ایرانیان را در دو زمان دور، درمی‌یابید!
- ۵ - کرنیتن، اره اره کرده، تکه پاره کردن. خلق کردن اهریمنی در برابر آفرینش ایزدی،
 اگر توجه کنید صدای «اره» در همین واژه بگوش می‌رسد.
- ۶- مقصود دریک زمان درازسرد، و این يك اشاره شاعرانه است بزمانی طولانی و رنج‌آور،
 که در آن در پاره يك داستان رنج‌آور بد سخن گفته می‌شود. ۷- اهریمن، آن‌که جایش چون
 تن وزغ است ۸- اشاره بهجریانی است مقایر منش نیک، گویش نیک، کنش نیک که ستون اصلی
 دین زردشت است.

نین و سئ سئ یه سئ یه ا ک ص ی ی ه ا ک ص ی ی ه
 ر سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ
 ک سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ
 ک سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ
 ی سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ
 ر سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ
 سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ
 سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ
 سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ
 ا سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ سئ

u-š kār anāmurzētārīh u zatārīh ēn ku dām
 ۱ ōhrmazd bē afzāyēt ōy bē zanēt. čašm
 mēžin hač vızand dāmān kartan nē ēstēt. čēgōn
 gōwēt ku hač hān kā-mān dām dāt nē man āsān-
 ihā nišastam kē ōhrmazd am pānakīh
 dāmān ۱ xvēš kartan rād u nē-ē ۱ ōy ۱ gannāk-mēnōg
 anākīh ō dām karrēnitān rād u pat yātūksēnīh ō
 -hrmazd martōm ō dōstīh xvēs, a-dōstīh ōhrmazd
 axēzēt ku dēn ōhrmazd hulēnd u hān ۱ ahrman
 varzēnd ēn ō mēnišn ۱ martōmān apkanēt ku ēn dēn

و کارش نیامرزی (نابخشیدن) و نابودی (کشتار) (است)
 دامی که اورمزد بیفزاید او نابود کند، چشم
 مژه‌ای^۱ از گردن دامان کردن نیایستد. چنین^۲
 گوید که از آنگاه که دام دادم (آفریدم)، نه من باسان-
 ی^۳ نشستم که اورمزد، پناه
 دامان خویش کردن را، و نه نیز او «گناک مینوگ»
 بدی کرنیتن را به‌دام! و به‌سلاح جادو،
 مردم اورمزد (را) به‌دوستی خویش و نادوستی اورمزد
 خیزد (تحریک کند) که دین اورمزد هلند و آن اهرمن
 ورزند، این به‌اندیشهٔ مردمان افکند که این دین

۱- چشم مژه، یعنی زمانی که مژه‌ای بهم خورده می‌شود:
 که برهم زدن مژه، زیر و زبر ای تن بلشگر نمایش سر
 فردوسی

یعنی در یک چشم بهم‌زدن، درلشگر، سراورا بی‌تن می‌کنم
 ۲- چگونه باهمین معنی در شعر فردوسی هم آمده:
 یکی پور زاد، آن هنرمند ما، چگونه، سزاوار تخت و کلاه
 درزادن منوچهر از مادر

اما در این زمان بصورت یکی از ادوات برش بکار می‌رود، بمعنی «چطور؟»
 ۳- آسودگی، بی‌خیالی، آسایش.

اورمزد نیست، بدان استوان^۱ نباید بودن، که
آن مردم (را) که این گویش را به داد نهاده است^۲
چیز (ثروت) دهد، آنگاهش گناک مینوک راضی است که
او به رامش کردن بود.

اگومن^۳ (را) کار این که بدتر^۴ اندیشی، ناآشتی به
دامان داد. اندر^۵ دیو (را) که اندیشه^۶
دامان از نیکی، آنگونه افسرد^۷ چونان تگرک
خوب افسرده، این به اندیشه^۸ مردمان افکند که
شپیک^۹ و کوستیک^{۱۰} نباید داشتن. ساوول دیو
(را) که سردار دیوان (است) بد پادشاهی
ونادادستانی و مسنگری (گله‌گراری و آزرده‌گی)

۱- استوان: امین، قانع کننده، موثق، معتبر، فرهنگ پهلوی استوان، بمعنی استوار است که
محکم و مضبوط و امین و معتمد باشد. برهان معنی جمله اینست که براین دین استوار باشید ...
میرداد بهارین واژه را «خستو» خوانده است که بمعنی اقرار و اعتراف باشد، و در زبان فارسی
دری نیز بکار می‌رفته:

نشد هیچ خستو و بدان داستان نبد شاه بر مایه همداستان
اما من همان استوان را درست می‌دانم، زیرا که پسوند «آن» را هم دارد، و معنیش هم درست
است. ۲- یعنی کسیکه این گفتار را درست می‌داند. ۳- اگومن بمعنی اندیشه^۶ بد است و بعدها بمعنی
دیو اندیشه فاسد بکار برده شد، اگوان دیو که رستم را به آسمان برد، سورتی دیگر از اگومن است،
یعنی اندیشه فاسد است که می‌تواند پهلوانی جوانمرد چون رستم راسر بهواکند، و رستم چاره‌باز
با او را می‌داند، یعنی درست به عکس فرمان او رفتار می‌کند، ورهائی می‌یابد. و پس از رهائی از
اندیشه^۶ بد است که می‌توان او را در ضمیر خود کشت و از بین برد.

۴- بدتر، و بدتری هم در دوره اول فارسی دری زیاد بکار می‌رفته که امروز فراموش شده:
از ایشان نرفته است جز بدتری بگرد جهان گشتن و داوری
۵- اندر، از دیوان، یا خدایان کیش آریائی پیش از زردشت بوده است که خدای رعد و برق
و آسمان بوده است و با گرز رعد و نیزه برق با امی، یا آژی و آژدها که آتش فشان بوده باشد
مبارزه می‌کرده.

پس از زردشت اندر جزو دیوان بشمار رفت. و بجای آن تیشتر فرشته باران شناخته شد، که
با همان اسلحه او بر خشکالی پیروز گری می‌شود.
اما، اندر در واژه اندروای، و پس از آن‌وای، ایزد موکل بر باد، و آسمان در اعتقادات ایران
پس از زردشت نیز، یاری گر مردن در جنگ، و یاری گر دوشیزگان دریافتن شوی نیک، باقی‌مانده
است اگر همه این عقاید را با این اندیشه^۶ سعدی مقایسه کنیم:

فرشته‌ای که مقیم است بر خزائن باد چه غم خورد که بمیرد چراغ پیر زنی؟
متوجه می‌شویم که سیر اعتقادات باستانی در اندیشه^۶ امروزیان هنوز جریان دارد، و دیگر شدن
دین، اعتقادات باستانی مردمان را دیگر نمی‌کند.

۶- افسردن یعنی بیخ زدن، و افسرده یعنی بیخ زده.

گاه نبود او، که بیادی یسرید آب نبود، او که سرما فرد

داروی خرسندی

هوسندی، یا خرسندی بمعنی قناعت است، والبته کسی که قانع یا خرسند باشد، در زندگانی نیز خرم است، وبهین دلیل، کم‌کم معنی خرسندی به خرمی تغییر یافته. نسخه‌ای که در داروخانه خرسندی، برای خرسند بودن نوشته شده است در متن های پهلوی صفحه ۱۵۴ آمده است ودربرخی ازجمله‌ها مفشوش است، اما اصل آن که چگونه می‌توان در زندگی خرسند بود بخوبی مفهوم است، واین همانست که پس از اسلام نیز در پند بسیاری از نویسندگان ایرانی، بویژه سعدی شیراز آمده است. یکی ازجمله‌های متن‌های پهلوی اینست که «خواستہ را بورزن نیست» یعنی ثروت ودارائی آنها ندارد. وهرچه بیشتر بدست آوریم بیشتر از آن هم هست. ما در روزگار خودمان، با یکی از شگفت‌ترین بازیهای زندگی روبرو شدیم، و دانستیم که موضوع مهم درزندگی، همان زندگی ودریافت نبض طبیعت وتپش وجریان در رگهای جهان وآفرینش است، وبدنبال کسب مال رفتن به‌عذر دادن لحظه‌های گرانبهایی از زندگی است که دیگر هیچگاه فرادست نمی‌آید. این بخش را و چندمسطر پس از آنرا که از نویسنده یا متفکر، یا درویش بزرگ بنام «بخت‌آفرید» آمده، امروز به‌کتاب افزوده‌ام و پیش از این جزو دفتر نیاورده‌بودم. واین هشدار است به‌آنانکه، دم را از دست می‌دهند، تا درم انبار کنند!....

گوزۀ چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد، پسر در نشد!

چنان شد که بضرده‌ها مون و راغ
 بر سر نیارست پسرید، زاغ
 فردوسی

تسرو ر سااا ثیبه

تسرو ر سااا ثیبه ر ۱۱ ۶۲۱۶ ر ۹ سلیو ر سااا ر سااا -

۱۱ ر سااا ر ۹ سلیو ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا -

سید و سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا -

یویوسه سااا سااا سااا سااا سااا سااا سااا سااا

ا سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا

ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا

سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا

ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا ر سااا

ر سااا

dārūk ı hōnsandīh

dārūk ı hōnsandīh pat čāš ı čārik baxt ē.

-tēt hān ı čarik darmān āsānīh ēn dahēt, dārūk

ē bavēt. ē dram sang mēnisuk āmēxtan dānišh-

ikihā šnaxtan hōnsandīh, dāng-ē sang.

ū kā ēn nē kunam čē kunam dāng-e sang.

hač im-rōč tāk fratāk vēh šāyēt būtan dāng-ē sang

mā hakar hač ēn vat tar šāyēt būtan dāng-ē sang.

pat ēn ı mat čētēt hōnsand būtan man āsāntar dāng-ē sang.

داروی خرسندی

داروی خرسندی به چیز (موضوع) چاره^۱ بخش است و آن چاره، درمان آسانی این دهد. دارو این بود: يك درم سنگ^۲ به اندیشه (تفکر) آمیختن از روی دانش شناختن خرسندی، دانگی سنگ^۳ و هر گاه، این (را) نکنم، چه کنم؟ دانگی از امروز تا فردا، نيك شاید بودن، دانگی سنگ^۴ مه‌اگر (مبادا اگر) از این بدتر شاید بودن دانگی سنگ^۲ به این که آمده است، خرسند بودن من، آسانتر، دانگی سنگ

۷- شپك، پیراهن سفیدی که زردتشتیان می‌پوشند. هنوز بزبان ارمنی و گیلانی بمعنی پیراهن است. کتیک. یا کشتی و کمربندی از ۷۲ بند به نشانه ۷۲ بندیسنا که هنگام سدره پوشی کودکان زردشتی در سه دور و با سه گره بمعنی اندیشه و گفتار و کردار نیک بوسیله موبد به کمرشان می‌بندند.

۱- واژه درپانویس اصل «چهاریکی» آمده است. ضمناً نه چاره بخش است، و درهرسه مورد معنای کامل از آن بر نمی‌آید.

۲- درم سنگ، سنگینی يك درم، يك مثقال.

۳- دانگ. دانگ يك ششم خانه وملك ويك چهارم وزن و مثقال است. - فرهنگ عمید

۴- یعنی چون ممکن است از آنچه که بر من وارد شده، روزگار بدتری وارد می‌شد پس بهمین که آسان تر از آن است، می‌بایستی که خرسند بود.

و هر گاه خرسند نباشم، به کار نیک من سخت
 تره، دانگی سنگ
 این داروها (را) اندر هاون شکیبائی کردن،
 به هاون دسته نیایش کوبیدن و به پرویزن
 گذشت بیختن^۶، و هر روز پیش از بامداد، ۲
 کفچک^۷، به کفچک اپستن^(۴) یزدان^۸ بدهان افکندن
 و آب نیز شاید^۹ کردن، از پس خوردن. پس
 از روی بی گمانی (اطمینان) خرسند بودن، چون که به تن و روان
 بسیار سودمندتر (است)
 فرجام یافت به درود (بدرود)، و شادی^{۱۰}

۵- یعنی ناخرسندی، کار مرا خراب‌تر می‌کند.

۶- این جمله را که نمونه‌ای از کار داروخانه داشتن، باستانی بوده است، با این شعر سعدی مقایسه کنید:

اگر شربتی بایدت سودمند، ز سعدی ستان، تلخ داوری بند
 بیرویزن معرفت بیخته به شهد ظرافت بر آمیخته
 یعنی داروی تلخ بند را از الك دانش می‌گذرانم، و با شیرینی ظرافت (کپول شیرین) می‌آمیزم،
 تا خورنده را گوارا آید.

باز به این نسخه^۶ شیخ اشراق توجه کنید: برو، و چهارروز به اندک غذای موافق، که از شهت دور باشد، و نظر کسی سوی آن نباشد، قناعت کن، آنگاه این اخلاط را در هاون توکل انداز پس بدست رغبت آنرا خرد کن، و از وی مهلی باز و بی یکدم بازخور ۲۴۸ رسالات شیخ اشراق.

۷- کفچک، کف دست کوچک. مرطب آن قاشق است. ۸- ممکن است در اصل آفرین یزدان بوده، چون آستن بنظر من معنایی نمی‌دهد. ۹- شاید، شایسته است. فعل شایستن امروز صرف نمی‌شود و تنها از مشتقات آن شاید برجای مانده که معنی آن هم دگرگون گشته است. اما در گذشته همه^{۱۰} صورتهای فعلی صرف می‌شده: بشایی شایتنده، شایان، می‌شاییم...

۱- این عبارت در پایان همه کتابها و رسالات بهلوی هست.

اس ووسد ر یس یس کوس

س م س س ر س

کاکاژ س یس یس یس تن م س س ی

س م س م کوس ک ل م م و ل و ل م ک ل ک ل ک ل ک ل

ک ل م م م و ل م م م م م م م م م م م م م م م م

ک ل ک ل ر یس ا ک س س م م م م م م م م م م م م م م م م

و م

ا م

vāčakihā | baxtāfrit

pat nām | yazdān

gōwēnd ku baxtāfrit guft ku: hēč

martōm nēst hač man tuwānkar-tar yut hač ōy kē

hač man hōnsand-tar. ēn-ič guft ku hakar hamāk

martōm | gētīh ōham rasēnd adag-ič man tuwānkar

kartan nē tuwān čē kā patēvak dast istānam

u pat ditīkar dast daham ranč pat man bē mātēt

واژه‌های (گفتارهای) بخت آفریدا

بنام یزدان

گویند که بخت آفرید گفت که: هیچ
 مردم نیست از من توانگرتر. جز از آنکه
 از من قانع‌تر. این نیز گفت که اگر همه
 مردم گیتی بهم رسند (باهم جمع شوند) آنگاه نیز من (را) توانگر
 کردن نتوان، چه هنگامیکه بیک دست ستانم
 و به‌دیگر دست دهم. رنج بر من بماند.

واژه‌هایی از بخت آفرید.

۱- این چند سطر در صفحه ۸۱ متن‌های پهلوی آمده، و نویسنده آن معلوم نیست، اما روشن است که از شخص بلند همت و ارسته‌ای بنام بخت آفرید نقل قول شده. و این گفتار را نیز می‌باید با گفتارهایی که صدها سال پس از او در ایران گفته شده است سنجید:

قناعت توانگر کند مرد را	خیر کن حریص جهانگرد را
خبر ده به‌درویش سلطان پرست	که سلطان ز درویش مسکین تر است
نگهبانی ملک و دولت بلاست	گدا پادشاهست و نامش گداست
مپندار اگر سفله قارون شود	که طبع لثیمش دگرگون شود
ز نعمت نهادن بلندی مجبوی	که ناخوش کند، آب استاده، بسوی



تصویر کیومرث در سکهٔ زمان ساسانی که بدن پشمالوی او و نیز گوشها و پاهایش به جانوران نزدیک است، و چنانکه در عکس دیده می‌شود. پادشاه جانوران است و این اشاره بزمانی است که انسان تکامل نیافته، با جانوران زندگی می‌کرده است.

گشته دبیره

اکنون جای دارد که به الفبای گشته دبیره بپردازیم، تا اگر به سنگنوشته‌های پهلوی برخوردیم از عهده خواندن آن برآئیم.

گشته دبیره نیز به دو صورت پارتی یا پهلوانیک و پارسیک یا ساسانی موجود است و در این جدول هر دو صورت آنرا می‌خوانید، و ضمناً می‌بینید که از نظر تعداد و نیز شباهت برخی حروف، همان آم‌دبیره است و حتی هزوارش‌های آن دونیز بیکدیگر شباهت دارد.

گشته دبیره در سکه‌ها بعلت چرخشی که پیرامون سکه دارد در برخی حروف انعطاف بسیار کمی نسبت به سنگنوشته‌ها دارد. اما خطر دویکی است.

س ه ل ن ص ب ق ۶ ژ د لا

گشته دبیره پهلوانیک د ک ر ن ۱ ن ۷ ۸ ۹

گشته دبیره پارسیک س ه ل ن ص ب ق ۶ ژ د لا

س ه ل ن ص ب ق ۶ ژ د لا

س ه ل ن ص ب ق ۶ ژ د لا

س ه ل ن ص ب ق ۶ ژ د لا

سنگنوشته نخست از اردشیر بابکان در نقش رجب و دیگری از شاهپور اردشیران است در نقش رستم.

𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠
 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠
 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠

این پیکر مزدیسن، بگ اردشیر شاهنشاه ایران (است) که تژاد از ایزدان (دارد) پسر بگ بابك شاه.

𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠
 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠
 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠 𐎧𐎡𐎴𐎠

این پیکر مزدیسن، بگ شاهپور شاهنشاه ایران و انیران (غیر ایرانیان) است که تژاد از ایزدان (دارد) پسر مزدیسن بگ اردشیر شاهنشاه ایران که تژاد از ایزدان (دارد) نوۀ بگ بابك شاه.

دین دبیره

و اینست انقبای دین دبیره، بنا به فهرستی که روانشاد پورداود تهیه کرده است تا این دفتر بنام او پایان پذیرد، که اگر او رنج‌های بی‌شمار در راه آموختن دین دبیره و پهلوی نمی‌برد، شاید در این زمان تا این اندازه اوستاشناس و پهلوی خوان در ایران نمی‌بود. و اکنون بر ما و آیندگان است که با سخت کوشی و پژوهش و بینش ژرف خطاهای گذشته را بازشناسیم و امیدهای آینده را باز یابیم.

English	معنی امثال	املا لاتین	املا فارسی	مثال از اوستا	فارسی	اوستا
a	اهورا، خدا	ahura	اهور	اهور	ا	۱
ā	آذر، آتش	ātar	آثر	آثر	آ	۲
i	اینجا	idā	ایدا	دو	ای (کوتاه)	۳
ī	جمله، قوه	īra	ایر	یر	ای (کشیده)	۴
u	اُشتر، شتر	uštra	اوشتر	وشتر	او (کوتاه)	۵
ū	جربی	ūtha	اوث	وث	او (کشیده)	۶
e (medial)	میهن، خانه	maetha- na	میشن	میشن	ا (در وسط)	۷
ē (broad)	راست، درست	ērēš	ایرش	یرش	ا (کوتاه)	۸
ê (long)	انوار، نورمند	ēma- vant	امونت	امونت	ا (کشیده)	۹ (۱)
ō (broad)	بر، بسیار	pouru	پاورو	پاورو	او (کوتاه در وسط کلمه)	۱۰
ô long)	یک	ōyum	اویوم	ویوم	او (کشیده)	۱۱ (۲)
aw	آخور	ānharena	اونگهرن	انگهرن	او	۱۲
ā	اندر، میان	antarē	انتر	انتر	آن (۳)	۱۳
ā	کلام	āxna	آخن	آخن	ا (درین تلفظ میشود)	۱۴ *
k	کام، کامه	kāma	کام	کام	ک	۱۵
kh	خرد	xratu	خرتو	خرتو	خ	۱۶
kh ^h or q	خواب	x ^h afna	خوفن	خوفن	خو (۳)	۱۷
g	گام، قدم	gāma	گام	گام	ک	۱۸
gh	موج زدن } جاری شدن }	ghīzar	غزر	غزر	غ	۱۹
ñ (ang)	تراخی، بزرگی	frathañb	فرانگه	فرانگه	آنک (در وسط و آخر کلمه درین تلفظ میشود)	۲۰

- ۱ این حرف معمولاً در وسط کلمه میآید چنانکه در *gəuš* گوش یعنی گاو فقط در گاتها چند لفظی مصدر باین حرف است در سایر قسمتهای اوستا مثال فوق (۱) *gəuš* (۲) *gəuš* با *u* و *ya* نوشته میشود
- ۲ مثال فوق (۲) *ōyūm* بمعنی يك در مفعول به (accusatif) استعمال شده است
- ۳ *gh* در تویینی گفته میشود (nasal) خیشومی
- ۴ این حرف بتزله خ فارسی است که پیش از واو مدوله نوشته میشود مثل خوار، خواهر، خواش

English	معنی امثال	املا لا تین	املا فارسی	امثال از اوستا	فارسی	اوستا
ch	چشیدن	čāṣ	چش	𐬵𐬀𐬵𐬀	چ	۲۱
j	زرف، عمیق	jafra	چفر	𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀	ج	۲۲
z	زاده	zāta	زات	𐬵𐬀𐬵𐬀	ز	۲۳
zh	زانو	žnu	ژنو	𐬵𐬀𐬵𐬀	ژ	۲۴
ñ (ang)	آگاه ساختن، خبر کردن	srāva-yēnhā	سراوینگه	𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀𐬀𐬀𐬀	کد (ا) تلفظ مثل ۳	۲۵
t	تن	tanu	تنو	𐬵𐬀𐬵𐬀	ت	۲۶
th	تخشا کوشا	thwaxš	توختش	𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀𐬀	ث (ت)	۲۷
d	درفش	drafša	درفش	𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀	د	۲۸
dh	پنجم	puxdha	پوختا	𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀	ذ (در وسط کله)	۲۹
n	ناب، تزان، خویش	nāfyā	نایفه	𐬵𐬀𐬵𐬀	ن	۳۰
p	پیل	pērētu	پیریتو	𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀	پ	۳۱
ph or f	فروهر، فرورد	fravaši	فرویشی	𐬵𐬀𐬵𐬀𐬀	ف	۳۲
b	بغ، خداوند	Bagha	بگه	𐬵𐬀𐬵𐬀	ب	۳۳
w	گرفتن	garēw	گروه	𐬵𐬀𐬵𐬀	و (انگلیسی)	۳۴
m	مرد	mareta	مرت	𐬵𐬀𐬵𐬀	م	۳۵
y	ایزد	yazata	یزت	𐬵𐬀𐬵𐬀	ی (بزرگ در سر کله)	۳۶
y	بز	buzya	بوزیه	𐬵𐬀𐬵𐬀	ی (کوچک وسط کله)	۳۷
r	رد (سرداردینی)	ratu	راتو	𐬵𐬀𐬵𐬀	ر	۳۸
v	برف	vafra	وافر	𐬵𐬀𐬵𐬀	و (بزرگ در سر کله)	۳۹
v	یور (ده هزار)	baevarē	باوَر	𐬵𐬀𐬵𐬀	و (کوچک در وسط کله)	۴۰

۱ که تلفظ این حرف مثل ۳ (آنک) میباشد همیشه پیش از ی (ه) که حرف ۱۳ ختم شده باشد استعمال میشود حرف ۱۳ همان ۱۰ (ا) میباشد که در نمبر ۷ مرقوم شد و در آخر کله باین شکل نوشته میشود و گاهی در وسط کله نیز میآید

۲ حرف ۴ (ت) در آخر کله تغییر یافته باین شکل ۳ نوشته میشود مثل ۱۰۰۰۰۰۰۰ یات یعنی نوه و در برخی کلمات در اول نیز استعمال شده است در صورتیکه قبل از و (ک) یا (ب) باشد ۱۰۰۰۰۰۰۰ کیش و ۱۰۰۰۰۰۰۰ کینه و وزیدن

۳ ۳۵ (ی بزرگ) و ۳۶ (واو بزرگ) مثل حرف مازوسکول majusoule النبی

English	معنی امثال	املا لاتین	املا فارسی	مثال از اوستا	فارسی	اوستا
s	ستون	stu	ستو	ستو	س	۴۱
sh	شاد	šāta	شات	شات	ش	۴۲
š	کردار نیک	hvaršta	هورشت	هورشت	ش	۴۳
h	هاون	hāvana	هاون	هاون	ه	۴۴

فرانسه و الهانی در سر کله نوشته میشود در وسط کله «ی کوچک» و «واو کوچک» میآید در بعضی از نسخ بجای ۳۵ این حرف دیده میشود

در کله «د» که معنی هر دو میباشد برخلاف معمول واو کوچک در صدر کله واقع است این کله اصلاً «د» دو بوده است. مرور و افتاده است

بسا در نسخ خطی دو حرف را با هم نوشته شکل خصوصی پیدا کرده است مثلاً این طور
 ۳۵ (ش) و ۳۵ (آ) = ۳۵ و ۳۵ (ج) = ۳۵ و ۳۵ (ت) = ۳۵
 و حروف ۳۵ و ۳۵ = ۳۵

سخن پایان

اکنون که پهلوی را آموختی و راه برای پژوهش‌های آینده‌ات باز شد. در مراجعه به کتابهای دیگر که در همین زمینه نوشته شده است خواهی دید که چه اندازه از سختی‌ها و دشواریهای آموزش پهلوی بویژه نارسائی خط آن و نیز هزوارش‌ها گله و مستمندی شده است! و من تا کنون حتی يك کتاب ندیده‌ام که از ابتدا پژوهنده را در راه آموختن پهلوی دلسرد نکند!

آنانکه از تعداد کم حروف پهلوی (۱۴ حرف) فغان سرداده‌اند، هیچگاه در این اندیشه نرفتند که خط فارسی هم فقط ۱۵ علامت دارد و با نقطه و سرکش و دندان‌ه بیست و چهار واك را با آن می‌خوانند!

چهارشکالی‌داری که نوآموز پهلوی برای دریافت ف از پ نقطه‌ای بر روی حرف **و** ببیند، و پس از آنکه چشم او آموخته به‌خط گردید کم‌کم آنرا بردارد؟ یا آنکه، بهمین شیوه «خ» را از «ه» و هر دو را از «آ» بازشناسد! چه دلیلی دارد که نوآموز پهلوی خوانی از نخست با غول هزوارش روبرو گردد و مایوس و دل شکسته سر رشته را رها سازد و روی بگیریز آورد؟.

در پانویس بخش هزوارش یادآور شدم که از دوران باستان، دو دستور بزرگ بما رسیده است که اگر میخواهید کتاب پهلوی را همگان بخوانند و بدانند، می‌بایستی که از خط بدون هزوارش یا «پازند» در نوشتن کتاب سود برد. یکی از این فرمان‌های تاریخی کتاب «شاپورگان» مانی است، و دیگر انبوه تفسیرهای پازند نامه اوستا.

پس دور نیست اگر نیوشندگان این دو فرمان بزرگ تاریخی در این دوران باشند، و آنرا به‌اجراء در آورند، و امیدواریم باینکه تهیه متن‌های پهلوی بدون پازند که در بنیاد نیشابور آغاز گردیده است پس از سپری شدن روزگار ما هم ادامه یابد.

اینک در اینجا با تو خواننده عزیزم بدرود می‌کنم، و امیدوارم روزی ترا با چهره خندان در حالی که یکی از متن‌های پهلوی را به پازند برگردانده‌ای ببینم، که آن نیز بدست همه ایرانیان برسد. ایرانیان همه می‌بایستی که کتابهای گذشته خویش را بخوانند، تامی‌توانی در آموزش این خط و زبان به اطرافیان کوشش کن.

فرجام یافت به‌درود، و شادی

فریدون جنیدی

خورشید روز خرداده‌ام

۱۳۶۵/۳/۱۱

واژه‌نامه

زشت، کارزشت	apārōn	س س س			
زشتی		س س س			
دیگران	apārik	س س س		پاک، پرهیزگاری	ahrāyih
دیگران	apārik	س س س		پاک، پرهیزگار	ahraw
وام	apām	س س س		اهریمن، اندیشه پلید	ahreman
باید	apāyēt	س س س			Pas
بایسته	apāyišnik	س س س			halūk
	apayišnik-tar	س س س		خاک	xāk
		س س س		خانه	xānak
افراز، بلندی	afrāz	س س س		همگی	hamōgēn
بر آوردن، بلند کردن	apar-avortan	س س س		هامین، تابستان	hāmin
برنا	apurnāy	س س س		آن	hān
آفرین	āfarin	س س س		آخور	āxvar
افزاید	afzāyet	س س س		آخور سردار،	
آزین، وان	āpzan	س س س		آخور سردار	
افسرد، بخزند	apsārēt	س س س		رئیس اصطبل	axvar-sardār
سپارتان	apaspārtan	س س س		هاون	hāvan
سپار	apaspār	س س س			
آزش	hač-aš	س س س		دسته هاون	hāvan-dastak
اوش، واو	u-š	س س س		آهیختن	āhixtan
افکند	apkand	س س س		خیزد	axizet
و دیدم	u-m' dit	س س س		آهن	āhēn
آپستان	apustan	س س س		ابر	abr
شگفت	afd	س س س		پدر	pit
بی، ابی	apē	س س س		ابūrt-framān	س س س
بی بیم	apē-bim	س س س		بدران	pītaran
بی جامه	apē-jāmak	س س س		آب	āp
زبر، بالا	hačadar	س س س		آز	āz
بیار	apēr	س س س		از	hač
بیشتر	apēr-tar	س س س		و، حرف ربط	u
ویژه، پاک	apēžak	س س س		باز	apāč
بی گناه	apē-vinās	س س س		apāč-vaštan	س س س
شیت	āpēnak	س س س		آزاد	āzāt
برگمان	apē-gumān	س س س		آزاده تراد	āzāt-čihrak

اردوان	ardavan	سلسله	apē-gumānihā	بی گمانه	سلسله
من، در حالت فاعلی	az	س	hakar	اگر	سلسله
آگاهی	azd	سکت	ataxš	آتش	سلسله
آسان	āsān	سلسله	atax šān	منسوب به آتش	سلسله
آسانی	āsānih	سلسله	atax-katak	اتشکده	سلسله
به آسانی	āsāniha	سلسله	ātaxš-dān	آتشدان	سلسله
اسب	asp	سلسله	ātūr	آذر مهر	سلسله
اسپوزج، نام	aspōrač	سلسله	ātūr-burzēn-mitr	آذر بزرگ	سلسله
هستن	hastan	سلسله	ātūr-pāt	آذربید	سلسله
است، استخوان	ōst	سلسله	ātūr-franbaγ	آذرفرینج	سلسله
هست	hast	سلسله	ātūr-gōšusp	آذرگوش	سلسله
دیدن	ditan	سلسله	ātūr-gōšn-asp	آذرگوش اسب	سلسله
بیند	vinēt	سلسله	hakar-at	اگر	سلسله
بینیم	vinēm	سلسله	har	هر	سلسله
بینند	vinēnd	سلسله	ār	آر، پسوند صفت فاعلی	سلسله
استوان، مطمئن	ōstowān	سلسله	mā	مه، حرف نهی	سلسله
استوار	ōstowār	سلسله	mā-hakar	مه اگر، مبادا اگر	سلسله
آسمان	āsmān	سلسله	ārāstak	آراسته	سلسله
آسن خرد، خرد فطری،	āsn-xrat	سلسله	harburz	البرز	سلسله
مقابل خردا کسای	asuwārān	سلسله	arš	ارش، واحد اندازه گیری	سلسله
اسواران	āsur	سلسله	xrafastar	خستر، حشرات	سلسله
آسور، کشور آسور	āsurik	سلسله	arzanik	ارزانی، درخور	سلسله
آسوری	āstih	سلسله	ariziz	ارزیز	سلسله
آشتی	āsgahan	سلسله	xrat	خرد	سلسله
اشگهان، تنبلی	āsgahānih	سلسله	artā-virāf	ارداویراف	سلسله
تنبلی	ašaw	سلسله	artaxšēr	اردشیر	سلسله
اشو، پاک	a-kār	سلسله	ars	اشک	سلسله
ناکار، بی کار	hakar	سلسله	arašk	رشک، حد	سلسله
اگر	hakar-at	سلسله	arišk	رشک	سلسله
اگر، اگر ترا	hakar č	سلسله	āleksandar	الکساندر، اسکندر	سلسله
هرگز	akumari	سلسله	alaksadr	اسکندر	سلسله
اکومن، اندیشمند	ham	سلسله	har-visp	همه	سلسله
هم	amāh	سلسله	hrōmik	رومی	سلسله
ما					

اورمزد، اهورامزدا	ōhrmazd	سر ۳۱۵	هم‌رهان، یا هم‌ارزان	hamarān	سر ۳۱۵
بی‌ارزش	anarz	سر ۳۱۵	همه	hamāk	سر ۳۱۵
بد کام	anāk-kāmak	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	همای، نام‌دختر	homāk	سر ۳۱۵
سختی، بدی	anākih	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	با قدرت	amāvand	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
نابخشیدن	anāmurtitārih	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	همی	hamē	سر ۳۱۵
اورمزد	ōhrmazd	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	هم‌قد	ham-bašn	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خواسته، دارائی	xvāstak	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	هم‌خورش	ham-xvarišn	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خواستن	xvāstan	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	همراز	ham-rāz	سر ۳۱۵
ناآشتی، قهر	an-āstih	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	همراه	ham-rās	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خوب‌خیم، مقابل	huxim	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	همراه‌مشورت	ham-pursakih	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
بش، نترخیم	awiš	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	کا، هنگامیکه	kā	سر ۳۱۵
بخیزده	hup-apsart	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	هنگامیکه ما را	kā-mān	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
نیک‌فرمان	hu-hramān	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	آمدن	āmatan	سر ۳۱۵
گرمای تن انسان و	hu-frayān	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	همتن	ham-tan	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
گوسفند	xvat	سر ۳۱۵	هم‌چرا، بدین‌دلیل	ham-či m-rād	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خود	artaxšēr	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	بی‌مرا، بی‌شمار	a-mar	سر ۳۱۵
اردشیر	xvatāy	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	آمرزم	āmurzam	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خدا	xvat-dušēn	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	آمرزش	āmurtitārih	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
دوست	xvarāsān	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	همواره	hamvār	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خودپرست، خود	xvarrah	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	آموز	āmūc	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خراسان	awar-tar	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	آموزگار	āmūc-kār	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خوره، فره	avurtan	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	آمیختن	āmēxtan	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
تلفظ جدید «اوتر»	anaspās	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	همیشه	hamčš ak	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
آوردن	xōrsand	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	همی‌مال، دشمن، رقیب	hamēmāl	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
ناسپاس	huvaršt	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	دشمنی، خدیت، دشمنی	hamēštārih	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خرسند	xvarsēt	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	همان‌گونه، هم‌گونه	ham-gōnak	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
کردار نیک	xvarram	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	او، به، بسوی	ō	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خورشید	hu-ramak	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	آن، پسوند نسبت‌ماز	ān	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
خرم	urvar	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	خواهد	xvāhēt	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
فریدون	hu-čihr	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	هم‌پس‌پسین	anāpaxšāyisnik	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
فریدون لقب	ōjēt	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	گفتار نیک	hūxt	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
گیاه	hanjaman	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	خوار، آسان	xvār	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
ترانه	ōžat	سر ۳۱۵ و ۳۱۶	به‌آسانی	xvārihā	سر ۳۱۵ و ۳۱۶
گنشت					
انجمن					
اوژده، کشت					

ایشان، اوشار،	oysān	۳۱۱۳	بت	uzdēs	۳۱۱۳
خویشکاری، وظیفه	xvēš-kārih	۳۱۱۳	بتکده	uzdēs-čār	۳۱۱۳
اندر، داخل	andar	۳۱۱۳	اوژند	ōžanēt	۳۱۱۳
اندک	andank	۳۱۱۳	خوش زندگانی	hu-zivišn	۳۱۱۳
آنگونه	ōgōn, āngōn	۱۱۳	نیکنام	hu-araw	۳۱۱۳
انگور	angur	۳۱۱۳	هنر	hunar	۳۱۱۳
ای، این	ē	۳۱۱۳	خرسند	hōnsand	۳۱۱۳
یک	ē	۳۱۱۳	شافت	ōštāft	۳۱۱۳
ای، ششام فعل دوم شخص مفرد	ē	۳۱۱۳	خوشر	xvaštar	۳۱۱۳
هیختن	hixtan	۱۱۳	مردم	martōm	۳۱۱۳
نادادانه	a-dātihā	۳۱۱۳	مردمان	martōmān	۳۱۱۳
یادگار	adiyātkār	۳۱۱۳	خشکی	xušk	۳۱۱۳
یادگاری	adiyātkārīh	۳۱۱۳	همانا	humānāk	۳۱۱۳
است.	hast	۱۱۳	منش نیک	hu-mat	۳۱۱۳
اینون، چنین	ētōn	۱۱۳	پنج	Panč	۳۱۱۳
ایر، آزانه	ēr	۳۱۱۳	خواب، رؤیا	xvamn	۳۱۱۳
پایین	adar	۳۱۱۳	خوابگرار	xvamn-vičār	۳۱۱۳
ایران	ērān	۳۱۱۳	ای، هستی	ēh	۳۱۱۳
ایرانویج، هسته	ērān-vēj	۳۱۱۳	ام، هستم	am	۳۱۱۳
مرکزی تژاد آریا		۳۱۱۳	انده، هستند	hēnd (ēnd)	۳۱۱۳
فروتن	adar-tan	۳۱۱۳	ایم، هستیم	hēm (ēm)	۳۱۱۳
آزانه	ēr-mēnišnīh	۳۱۱۳	ایده، هستید	hēt (ēt)	۳۱۱۳
هله، نهاد، اندیشی	hilēt	۳۱۱۳	امید	ōmēt	۳۱۱۳
کس، شخص	kas	۳۱۱۳	خون	xūn	۳۱۱۳
خشم	xišm	۳۱۱۳	بی گناه	a-vinās	۳۱۱۳
نهاد، هست	hišt t	۳۱۱۳	آریا	ānōš	۳۱۱۳
هیج	hēč	۳۱۱۳	ایران		۳۱۱۳
یکچند	ē-čand	۳۱۱۳	کشور مرکزی،	SRJILURAX	۳۱۱۳
خیم، خملت، نهاد	xim	۳۱۱۳	او	'ōy	۳۱۱۳
این	ēn	۳۱۱۳	اند، چند	and	۳۱۱۳
کو، که	ku	۳۱۱۳	دانستن	danistan	۳۱۱۳
آنگاه	adāk	۳۱۱۳	داند	danist	۳۱۱۳
آنگاهن	adak-aš	۳۱۱۳	خویش	xvēš	۳۱۱۳
			خویشتن	xvēš-tan	۳۱۱۳

تقدیر، بخشش، بخش، بهر	brēhēnīšn	رئیسین	آنگاه	adak	سوت
بخ، خدایگان	baγ	رئیس	آنگاه نیز	adak-ič	سوت
	baγan	رئیس	آواز	ēvāč	سوس
بزه، گناه	bačak	رئیس	غروبگاه	ēvārak-gās	سوسلو
بزهکار	bačak-kar	رئیس	یا	ēvap	سوس
بستن	bastišn	رئیس	نادوستی	a-dōstīh	سوس
بستور، نام	bastur	رئیس	یک	ēvak	سوس
گوشت	gōšt	رئیس	چشم	čāsm	سوس
خوش	xvaš	رئیس			
خوشتر	xvaštār	رئیس			
خوشی	xvaših	رئیس			
بو، باش	bav	رئیس	ای، بای وحدت	ā	رئیس
به، برای افعال	bē	رئیس	بخت، بخش	baxt	رئیس
بواد	bavāt	رئیس	بهر، بخش	bahr	رئیس
خود	xvat	رئیس	بخت آفرید، نام	baxt-āfarit	رئیس
بود	būt	رئیس	بر، بارکشیدنی	bār	رئیس
دختر	duxt	رئیس	باره، اسب	bārak	رئیس
بودن	būtan	رئیس	بازو	bāzāy	رئیس
بوشاسب، خواب	bušāsp	رئیس	برترین، بالاترین	bālist	رئیس
سنگین	burt	رئیس	بخشند	baxšēnd	رئیس
برد	burt	رئیس	بخشش	bāxšīšn	رئیس
فرمانبر	burt-framān	رئیس	باغ	baγ	رئیس
برز، بالا	burz	رئیس	بامداد	bāmdāt	رئیس
برازنده	burzišnik	رئیس	بر، میوه آغوش	bar	رئیس
برازنده تر	burzišnik-tar	رئیس	برادر	brāt	رئیس
بلند	buland	رئیس	برادر	brātar	رئیس
بز	buč	رئیس	برنج	brenj	رئیس
پسر	pus	رئیس	بهر، تقدیر	barīh	رئیس
بن، ریشه	bun	رئیس	بروند، میوه دار	bar-vand	رئیس
بن دهش، ریشه	bun-dahišn	رئیس	بری (فعل)	brēh	رئیس
آفرینش، نام کتاب	bavandak	رئیس		brēhēnit	رئیس
کامل، تمام	bavandak	رئیس			
کامل تر	bavandak-tar	رئیس			
به تمام و کمال، پایان	bavandakih	رئیس	تقدیر کرد. آفرید (خداوند)		

نیک، عمل نیک	frārōn	ن لساو	به، برای فعل	bē	ن لساو
نیک، پرهیزکاری	frārōnih	ن لساو	بید، بویید، باشید	bēt	ن لساو
فرخ	farraxv	ن لساو	ماه	m: āh	ن لساو
فردا	fratāk	ن لساو	خواست	bō δ	ن لساو
نخستین	fratōm	ن لساو	بوی، باشی	xvāstān	ن لساو
فرجام، پایان	frajām	ن لساو	بندند	bavēh	ن لساو
بیابان رسانید	frajāmēnēt	ن لساو	پهلوی، پارسی	bandēnd	ن لساو
فرزانه	frazānak	ن لساو			
فرزانگان	frazanākān	ن لساو	بابک	pahlavikān	ن لساو
فرجام یافت	frajāft	ن لساو	بابکان	pāpak	ن لساو
فرزند	frazand	ن لساو	پادشاه	pāpakān	ن لساو
تیر بزرگ حمل سته	frasp	ن لساو	پادافره، مجازات	pātaxšā	ن لساو
فرشگرد، رستاخیز	fraš-kart	ن لساو	پارس	patifrās	ن لساو
فرمان	framān	ن لساو	پرهیزید	pahrēzēt	ن لساو
فرمود	framūt	ن لساو	پناه، پناهی	pānākih	ن لساو
فرمودن	framūtam	ن لساو	پای	pāy	ن لساو
فراموش	framōš	ن لساو	به، برای نام و ضمیر	pat	ن لساو
آغاز بساختن کرد، می کند	fra-kand	ن لساو	بهش	pat-iš	ن لساو
فروهر	fravahr	ن لساو	توبه	patēt	ن لساو
فروهران	fravahrān	ن لساو	بدرد	pat-drōt	ن لساو
برورد	parvart	ن لساو	پدید	pat-dit	ن لساو
بروردن	parvartan	ن لساو	پتیاره، مخالفدین	patiyārak	ن لساو
فروشدن (خورشید)	frōt-šutan	ن لساو	پذیره، استقبال	patirak	ن لساو
فروش	frōš	ن لساو	پیمای	patmāy	ن لساو
فروشنه	frōšandak	ن لساو	پیمایید	patmāyēt	ن لساو
برویزند	parvikān	ن لساو	پیمودن	patmutan	ن لساو
فریاد، کمک	frayāt	ن لساو	پیوش	patmōč	ن لساو
فریب	frēp	ن لساو	لباس	patmōčan	ن لساو
فریفتار	frēftār	ن لساو	پذیرفت	patigrift	ن لساو
فریفتن	frēftan	ن لساو	فراز	frāč	ن لساو
فرگرد، فصل کتاب	fragart	ن لساو	افراسیاب	frāsiyāk	ن لساو
بزند	pazēnd	ن لساو	فراموش	framōš	ن لساو
			فراموشکار	framōšēn	ن لساو

			pas	۱۶۱
			pasaxv	۱۶۲
			frāč	۱۶۳
			pur	۱۶۴
تخت	taxt	۱۶۵	pōlāpt	۱۶۵
	taxtak	۱۶۶	pursēt	۱۶۶
نخته	taxtakihā	۱۶۷	pursitār	۱۶۷
نخته‌ها	tāp	۱۶۸	pursitan	۱۶۸
تاب، گرما	tāft	۱۶۹	pōryōtkēšān	۱۶۹
تافت، تابید	tāpistān	۱۷۰	نخستین دینداران	
تابستان	tāk	۱۷۱	pōryōtkēsih	۱۷۰
تا	tahm	۱۷۲	پیروی دین نخستین	
تاهم، پهلوان	tar	۱۷۳	pus	۱۷۱
تر، خیس	tar	۱۷۴	pusar	۱۷۲
تر، بسوند صفت	tar	۱۷۵	pusar	۱۷۳
تفضیلی	pih	۱۷۶	pursarān	۱۷۴
پیه	ānō	۱۷۷	pōst	۱۷۵
آنجا	to	۱۷۸	dahān	۱۷۶
تو	tan	۱۷۹	به، برای نام	
تن	gāv	۱۸۰	و ضمیر	
گاو	gāvān	۱۸۱	pursēt	۱۷۷
گاوان	tuxsāk	۱۸۲	frazand	۱۷۸
کونا	tōxm	۱۸۳	پدر	
تخم،	tōxmak	۱۸۴	pitar	۱۷۹
تخم، تژاد	tuwānākih	۱۸۵	pētāambar	۱۸۰
توانانی	tuwān	۱۸۶	pētāk	۱۸۱
توان	tuwānkar	۱۸۷	pētākih	۱۸۲
توانگر	tūr	۱۸۸	pistān	۱۸۳
تور، تورانی، شجاع	tōm	۱۸۹	pēš	۱۸۴
علامت صفت عالی	tomīk	۱۹۰	pil	۱۸۵
تاریک	tan-i-pasēn	۱۹۱	pērāmōn	۱۸۶
تن پسین، تن‌روز	tag	۱۹۲	پیلان	
رستاخیز	tir	۱۹۳	pērōc	۱۸۷
دلیر	tišnak	۱۹۴	pērōcān	۱۸۸
تیر	timār	۱۹۵	pērōc-kar	۱۸۹
تشت			pērōfih	۱۹۰
تیمار، اندوه				

نه، نی	nē	ند	
رهام ، بهلوان شاهنامه	rohhām	رسم	
راد	rāt	رسم	
رادانه، رادمردانه	rāṭ īh ā	رسم بود	
رایگان	rātgān	رسم بود	
راز	rāz	رسم	
راست	rāst	رسم	
راستین	rāstēn	رسم بود	
نان	nān	رسم	
نانی	nān-ē	رسم	
رامش	rāmišn	رسم	
باز	apāč	رسم	
رخوت، نام شهر	raxut	رسم	
را	rāδ	رسم	
رایومند، باشکوه	rāy-ōmand	رسم بود	
رد، سرور	rat	رسم	
لب	lap	رسم	
رفت	raft	رسم	
رفتن	raftan	رسم	
رفتم	raft-ham	رسم بود	
رفتم	raftam	رسم بود	
رفتی	raftēh	رسم بود	
رفتی	raft-hēh	رسم بود	
رفته بود	raft-būt	رسم بود	
رزم	razm	رسم	
رزم، پرهیز رزم	razmān-pahrēč	رسم بود	
تر، خیس	tar	رسم	
رسد	rasēt	رسم	
رسن	rasan	رسم	
تو	tō	رسم	
شما	šmāh	رسم	
رعه	ramak	رسم	
افکنند	apkantan	رسم بود	
افکند	apkanēt	رسم بود	
	čāh	چاه	رسم بود
	čahār	چهار	رسم بود
	čahār-kart	چار کرد، نوعی زره	رسم بود
	čahārum	چهارم	رسم بود
	čār	زار، پیوند محل	رسم بود
	čarak	چاره	رسم بود
	čār-yak	چارک	رسم بود
	hēr	هیر، دارانی	رسم بود
	čarp	چرب	رسم بود
	čarp-ēvā čēh	آوای نرم	رسم بود
	čašm	چشم	رسم بود
	čašm-mēzišn	مژه، بهمزدن	رسم بود
	čand	چند	رسم بود
	čē	چی، چه	رسم بود
	čē-ī	جات؟	رسم بود
	čiš	چیز، دارانی	رسم بود
	čit	چید	رسم بود
	čitak	چیده، گریده	رسم بود
	čīrih	چیری، بیروزی	رسم بود
	čim	چیم، علت	رسم بود
	čim-rāδ	چرا	رسم بود
	čīnēnd	چینند	رسم بود
	čēgōn	چگونه، چگون	رسم بود
	čēgōnih	چگونگی	رسم بود
	man	من	رسم بود

			raw	رو، برو	۲
			raw	رو، برو	۳
			rawān	روان	۳
			ravēt	رود،	۳
			rōt	رود، رودخانه	۳
زر	zar	کسرت	rōt-stahm	رستم	۳
زرین	zarrēn	کسرت	apak	با	۳
زاد	zāt	۳۲	rōč	روز	۳
زاید	zāyēt	۳۲	ranj	رنج	۳
زد	zat	کم	ranjak	رنجه	۳
کشتار	zatārīh	کمرسلیه	rōst	رست، روئید	۳
زر	zar	۳	rōstāk	روستا	۳
زاد	zāt	۳	roč-ē	روزی، یکروز	۳
زرین	zarrēn	حلیه	rōšn	روشن	۳
زرد	zart	کله	rōšnih	روشنی	۳
زردشت	zartuxšt	کله	amāh	ما	۳
زرنده	zarand	کله	ravēnd	زوند	۳
زره	zrēh	کلیه	roy	روی (فلز)	۳
زریر، پهلوان شاهنامه	zarir	کلیه	zan	سر	۳
زریران، منسوب به زریر	zarirān	کلیه	rōyēn	رویین	۳
آن	hān	کو	pēš	پیش	۳
آن نیز	hān-ič	کو	rēxtan	ریختن	۳
فر	nar	کله	rēpās	ریواس	۳
اوزن، کشتن	ōzatan	کوه	rēzēnd	ریزند	۳
اوزده، کشت	ōžat	کوه	pāy	پا	۳
زن	zan	ک	šap	شب	۳
زنی، یکن	zan-ē	ک	šap-ē	شی	۳
زنی، صفت	zanīh	ک	im	ایم، ام (در امروز...)	۳
ژرف	žufr	ک	rēg	ریگرار	۳
زیرک	zirak	ک	rēg-čār	ریک	۳
ای، ضمیر نسبی	i	ک			
زی، زندگی کن	ziv	ک			
زین	zēn	ک			
زین کردن	zēn-kartan	ک			
زبوان	zivāt	ک			

ستایش	stāyīšn	توسعه	زیستن	zistan	توسعه
ایست ، پیوند صفت عالی	ist	توسعه	زندگی	zivišn	توسعه
سدیگر	setikar	توسعه	زیان	ziyān	توسعه
ستوه	stōw	توسعه			
ستون	stun	توسعه			
سزاوار	sačāk-var	توسعه			
سر	sar	توسعه			
سرد	sarl	توسعه	سویا سیواوش	siyāvaxš	توسعه
سرد، نوح	sartak	توسعه	سیا و خشان، سر	siyāvaxšān	توسعه
سرب	srup	توسعه	رفت سیاوش	raft	توسعه
سروش	srōš	توسعه	سال	sāl	توسعه
برند	barēnd	توسعه	رفتن	raftan	توسعه
بری	barēh	توسعه	رود	ravel	توسعه
بد	val	توسعه	سامان	sāsān	توسعه
بدتر	vattar	توسعه	سخت	saxt	توسعه
سردار	sar-dar	توسعه	سختی	saxtīh	توسعه
هولناک	sēz-gēn	توسعه	سازید	sāzēt	توسعه
کار	kārt	توسعه	سهمگین	sahm-gēn	توسعه
سرفند	smar-kand	توسعه	ساوول (دیو)	sāvul	توسعه
سخت	sōxt	توسعه	سیاه	spāh	توسعه
سود	sōl	توسعه	سیاهان ، اصفهان	spāhān	توسعه
سودمند	sōl-ōmand	توسعه	سیاهد	spāhpat	توسعه
اسکندر	sokandar	توسعه	سیاسدار	spāsdar	توسعه
سنگ	sang	توسعه	سخن چینی، غیبت	spazgīh	توسعه
سردار	sardār	توسعه	اسفندیار	spandyāt	توسعه
سیر	sēr	توسعه	اسفندیاران ، سر	spandyā tān	توسعه
سیم، نهر	sim	توسعه	سپندارند	spandarmat	توسعه
			سپید	spēt	توسعه
			سپید چشم، لقب	spēt-duisr	توسعه
			استخر آریائی	staxr	توسعه
			ستان، پیوند محل	istān	توسعه
			ستم	stahm	توسعه
			باستم، شدید	stahmak	توسعه
			باستم، شدید	stahmbak	توسعه
دیو	dēv	توسعه			
دیوان	dēvān	توسعه			

			شادی	šātih	سشس
			شاید	šāyēt	سسیوس
			شب	šap	سس
غو، غریو	Yav	۱۲	شبان	šapān	سسس
او، به، بوی	ō	۱۲	سپر	šparg	سسش
				šapik	سسسیو
			شبیك، سدره، پیراهن سفید زردشتی		
			به، نیک	vēh	سسیل
			بھی	vēhīh	سسویلو
			شهر	šatr	سشس
			شهرستان	šatristān	سسلسوس
هنگامیکه	kā	وس	شهرها	šatrihā	سسلیس
کابل	kāpul	وسول	شهر	šatr	سسس
کار	kār	وسل	شهرستان	šatristān	سسلسلس
کارند	kārt	وسلس	شهردار، شهریار	šatrdār	سسلسلس
کارآگاه	kār-ākās	وسلسوس	شرم	šarm	سسش
کالبد	kālpāt(ot)	وسلسول	هشتن، هلیدن	hištan	سسولس
کارنامه	kār-nāmak	وسلسویو	هلند، نهند	hilēnd	سسولس
کاروان	kārvān	وسلس	شما	šmā	سسس
کارنامه	kār-nāmak	وسلسویو	شما	šmāh	سسس
وقتیکه اورا	kā-š	وسس	نام	nām	سس
کاس	kāyōs	وسس	نامبردار	nāmbūrtār	سسلسلس
بس، بسیار	vas	وسس	شناختن	šnaxtan	سسلسس
قاشق	kafčak	وسس	ستایش کردن	šnāyitan	سسلسس
کپی، میمون	kapik	وسس	سال	sāl	سس
کاپیک-مارتومان	kapik-martōmān	وسسولس	شدن، رفتن	šutan	سسس
مردمان بوزینه مانند			شود، رود	šavēt	سسس
کدام	katār	وسس	شوی، شوهر	šōy	سس
کدام	katām	وسس	شویننده، شوهردار	šōymand	سسس
کدامان	katāman	وسس	شیب	šep	سسس
ماندن	māntan	وسس	شیون	šēvan	سسس
مانند	manēt	وسس	جو (غله)	yav	سس
ماند	katak	وسس			
کده، خانه	katak-xvatāy	وسس			
کدخدای					
کرب، جسم	karp	وسس			

کنید	kunēt	۱۱۱۹	کرفه، کارنیک	kirpak	۱۱۱۹
کش	kunism	۱۱۱۱		kirpak-kām	۱۱۱۱
کند، برکند	kand	۱۱۱۲	نیکخواه	karp-vazaγ-gas	۱۱۱۲
نی	nay	۱۱۱۳	لغبی برای		
کنیزک، دخترک	kanētak	۱۱۱۴	اهریمن، آنکه جایگاهش چون تن وزغ است	kartar	۱۱۱۴
که، کی	kē	۱۱۱۵	کردار	kartan	۱۱۱۵
کیضرو	kay-husraw	۱۱۱۶	کردن	karmān (ir)	۱۱۱۶
کیش	kēš	۱۱۱۷	کرمان	kirmān-ša	۱۱۱۷
کشور	kišvar	۱۱۱۸	شاه کرمان	karrēnētan	۱۱۱۸
کم	kēm	۱۱۱۹	ارماز، کردن، خلق	karēnd	۱۱۱۹
کین	kēn	۱۱۲۰	کنند	kam	۱۱۲۰
گوسفند	gōspand	۱۱۲۱	کم	ku	۱۱۲۱
گوسفندان	gōspandan	۱۱۲۲	کو، که	kuwātān	۱۱۲۲
			قبادان، فرزند قباد	kuxšitār	۱۱۲۳
			کوشنده	kōfistān	۱۱۲۴
			کوهستان	kōf-sar	۱۱۲۵
			کوسر، قله	kirpak	۱۱۲۶
			کرفه، کارنیک	kōpēnd	۱۱۲۷
			کوبند	kōfinā	۱۱۲۸
			کوهها	kant	۱۱۲۹
			کند، برکند	kart	۱۱۳۰
			گرد	kutak	۱۱۳۱
			کودک	kantir	۱۱۳۲
			کنتیر، تیردان	kurtān	۱۱۳۳
			کردان	kustak	۱۱۳۴
			کسته، سو، طرف	kustakihā	۱۱۳۵
			کستهها، نواهی	kustik	۱۱۳۶
			کستی، کشتی، کمر بند	kōr	۱۱۳۷
			کوشه، سدره پوشی	kušt	۱۱۳۸
			کور	ku-š	۱۱۳۹
			کشت	ku-m	۱۱۴۰
			کاش	ku-mān	۱۱۴۱
			کهام	kun	۱۱۴۲
			که مارا	num	۱۱۴۳
			کن		
			اکتون		
ام، شناسه فعل	am	6			
مه، حرف نهی	mā	۱۱۴۴			
ماه	māh	۱۱۴۵			
میهری، منی	mā(i)hrē	۱۱۴۶			
میهرانه، مشیانه	mā(i)hranē	۱۱۴۷			
مادر	māt	۱۱۴۸			
مادر	mātar	۱۱۴۹			
ماده	mātak	۱۱۵۰			
مار	mār	۱۱۵۱			
مان، خانه	mān	۱۱۵۲			
مانسپندان، آتوربات	mānspondān	۱۱۵۳			
مانت، مسکن	māništ	۱۱۵۴			
آمد	mat	۱۱۵۵			
آمده بود	mat-but	۱۱۵۶			
مرد	mart	۱۱۵۷			

آب	āp	آب	مردی، مردانگی	martih	۶۱۲۱
میرند	mirēnd	۶۱۲۱	مردی، يك مرد	mart-e	۶۱۲۲
ابر، بر	apar	۶۱۲۱	مرزبان	marzpan	۶۱۲۳
بنظر آوردن	sahistan	۶۱۲۱	مغز	mazg	۶۱۲۴
از روی تفکر	mēnišnikihā	۶۱۲۱	مزد	mōzd	۶۱۲۵
اندیشه	mēnēt	۶۱۲۱	مزدینا	mazd-yasn	۶۱۲۶
اندیشنده	mēnitār	۶۱۲۱	مزدینان	mazd-yasnān	۶۱۲۷
مینوی	mēnōg	۶۱۲۱	شاه	šāh	۶۱۲۸
مینوی خرد	mēnōg-xrat	۶۱۲۱	مردم، انسان	martōm	۶۱۲۹
میان	miyān	۶۱۲۱	مردمان	martōman	۶۱۳۰
			مرگ	marg	۶۱۳۱
			همیشه مست	mastuk	۶۱۳۲
			مه، بزرگ	mas	۶۱۳۳
			مهیست، بزرگترین	masist	۶۱۳۴
			پذیرفتن	patigriftan	۶۱۳۵
			پذیرفت	patigrift	۶۱۳۶
او، حرف ربط	u	۱۱۳۱	کشتی‌ها	makukān	۶۱۳۷
بهار	vahār	۱۱۳۱	چه، چی	čē	۶۱۳۸
بها	vahāk	۱۱۳۱	چه ات؟، چت؟	čē-t	۶۱۳۹
باد	vāt	۱۱۳۱	من	man	۶۱۴۰
بادبان	vāt-pān	۱۱۳۱	از	hač	۶۱۴۱
بادی	vāt-ē	۱۱۳۱	من نیز	man-ič	۶۱۴۲
نخجیر	naxjir	۱۱۳۱	مرد، بگرد	mūrt	۶۱۴۳
شاهزاده	vās-puhr	۱۱۳۱	مرد	mūrtak	۶۱۴۴
شاهزادگان	vāspurakān	۱۱۳۱	اژش	hač-aš	۶۱۴۵
کشاورزان	vāstryōšān	۱۱۳۱	موزه، کش	muk	۶۱۴۶
وخش، بهره	vaxš	۱۱۳۱	که، کی	kē	۶۱۴۷
وخش، بالیدن، بیشتر شدن	vaxšiš	۱۱۳۱	که اش، که اورا	kē-š	۶۱۴۸
وخشند، شعله ور کنند	vaxšēnd	۱۱۳۱	من	moγ	۶۱۴۹
بهشتی	vahištik	۱۱۳۱	مویه	mōyak	۶۱۵۰
نان	nān	۱۱۳۱	من مردان	moγ-martān	۶۱۵۱
نهفت	nihuft	۱۱۳۱	سخن	saxvan	۶۱۵۲
نهفتار، پنهان کننده	nihuftār	۱۱۳۱	هیچ چیز	čis-ē-ič	۶۱۵۳
بهم، اندیشه نیک	vahuman	۱۱۳۱	چیز	čē	۶۱۵۴
نخت	naxvist	۱۱۳۱			

برزگران	varz-kartārān	ان واهر سلسله	بانگ	vāng	۱۳۱
برزگران	vazikarān	ان یون	نامه	nāmak	۱۳۲
ورزیدن، انجام دادن	varzitan	ان یه	گرفتن	grifan	۱۱۹۱۲
ورزید	varzēnd	ان او	کردن	kartan	۱۱۹۱۳
گردونه	vartin	ان هری	کنم	kunam	۶۱۳
گردونه وار	vartin-dār	ان هری دار	کنند	kunēnd	۱۱۱۳
شهو	varan	ان	کمی	kunēh	۱۳۱۳
شهو	varan	ان	گیر (کن)	gir	۱۳۱
شهو کامی، شهوت رانی	varan-kāmaki	ان و شهوی	گیرد	girēt	۱۳۱۳
برگ	vark	ان	نیاکان	niyākān	۱۳۱۳
گریز	varek	ان	نیاز	niyāz	۱۳۱۳
او، بسوی، به	ō	ان	نیازان	niyāzān	۱۳۱۳
او	ōy	ان	سرگشته	viyapān	۱۳۱۳
ایشان، اوشان	oyšān	ان	نبرد	napart	ان
وزغ	vazaγ	ان	نبردیده، جنگ کرد	napartēt	ان
گرد	vizand	ان	اوپستن، افتادن	ōpastan	ان
شدن، رفیق	šutan	ان	اوپست، افتاد	ōpast	ان
شده رفت	šut	ان	نوشت	nipišt	ان
تردیگتریز	nazdist	ان	خویش	xvēš	ان
گزارش کردن، گزاردن	vičārtan	ان	خویشتن	xvēš-tan	ان
گزارش	vičārišn	ان	بد	vat	۱۳
بزرگ	vočurg	ان	بدتراد	vat-tōxmak	ان
بزرگتر	vočurg-tar	ان	گنشت	vitart	ان
بزرگترین	vočurg-tum	ان	درگنشته	vitartak	ان
بزرگهر	vočugmitr	ان	گنشتن، مردن	vitarišn	ان
بس، بسیار	vas	ان	پالیدن	pātan	ان
بسیار خواسته، همه نروتمند	vas-xvastak	ان	گنشت	vitarišn?	ان
نیست	visp	ان	بدگوهر	vat-yōhr	ان
شاهزاده	vispuhr	ان	نر، شجاع	nar	ان
بسیار دوست	vas-dōst	ان	برهنه	vrahnak	ان
بسیار	vasikār	ان	برامان، منسوب	varahran	ان
			ورز، کار	varz	ان
			ورج، ارزش	varč	ان
			ورجاونده باشکوه	varč-āvand	ان

زن	zan	ایس ۱۵۴	برای، واسه	vasnād	ایس ۱۳۵
بیمار	vēmār	ایس ۱۵۵	نماز	namāč	ایس ۱۳۶
بیماری	vēmārīh	ایس ۱۵۶	گشاده	višātak	ایس ۱۳۷
نیمروز، جنوب، سیستان	nēmroč	ایس ۱۵۷	گشاسب	vištasp	ایس ۱۳۸
نیمروز، ظهر	nēmroč	ایس ۱۵۸	نشست	nišast	ایس ۱۳۹
نیک	nēvak	ایس ۱۵۹	خورند	xvarēnd	ایس ۱۴۰
نیکو	nēvakīh	ایس ۱۶۰	خورند	xvartan	ایس ۱۴۱
نیکو	nēvakōk	ایس ۱۶۱	خور	xvar	ایس ۱۴۲
بینم	vinam	ایس ۱۶۲	شید	ašnut	ایس ۱۴۳
بینی	vinēh	ایس ۱۶۳	اهریمن زادگان	višōtakān	ایس ۱۴۴
بینند	vinēnd	ایس ۱۶۴	ویرانگر، مخرب	višōftār	ایس ۱۴۵
بینیم	vininēm	ایس ۱۶۵	višōfišn	višōfišn	ایس ۱۴۶
نیاز	niyāz	ایس ۱۶۶	وزغ، وغ، وك	vaγ	ایس ۱۴۷
نیازان	niyāzān	ایس ۱۶۷	نگاهداری	nikas-dār	ایس ۱۴۸
ویاها، سرگشته	viyāpān	ایس ۱۶۸	نماز	namač	ایس ۱۴۹
			ومرا	u-m	ایس ۱۵۰
			نمک	namak	ایس ۱۵۱
			گناه	vinas	ایس ۱۵۲
			تا	tāk	ایس ۱۵۳
					ایس ۱۵۴
ای، ضمیر نسبی	i	ایس ۱۵۵	نی، نه	nē	ایس ۱۵۵
پسوند نسبت	ih	ایس ۱۵۶	نهاد	nihāt	ایس ۱۵۶
شناسه دوم شخص مفرد	eh	ایس ۱۵۷	نهان	nihān	ایس ۱۵۷
پسوند صفتماز	ih	ایس ۱۵۸	بهان، نیکان	vēhān	ایس ۱۵۸
ده، پده	deh	ایس ۱۵۹	بیختن، الک کردن	vēxtan	ایس ۱۵۹
پسوند قیدماز علامت جمع	ihā	ایس ۱۶۰	بیز، الک کن	vēč	ایس ۱۶۰
جمادات			به، نیک	vēh	ایس ۱۶۱
یزدان	yazatān	ایس ۱۶۲	تاشمارا، تاتان	tāk-tān	ایس ۱۶۲
داند	dātān	ایس ۱۶۳	بیشاپور (شهر)	vēh-šāpuhr	ایس ۱۶۳
داد	dāt	ایس ۱۶۴	بھی، نیکو	vēhīh	ایس ۱۶۴
دهد	dahēt	ایس ۱۶۵	ویراف، نام	virāf	ایس ۱۶۵
ده، فعل امر دادن	deh	ایس ۱۶۶	نیریوستنگ (ایزد)	nairyōsang	ایس ۱۶۶
دهم، پنجم	daham	ایس ۱۶۷	بیش، زیاد	vēš	ایس ۱۶۷
دهند	dahēnd	ایس ۱۶۸	نیست	nēst	ایس ۱۶۸
داد، قانون	dāt	ایس ۱۶۹			

پسوندجای	dān	۳۱	یزت، ایزد ، yazat	۳۱۴
دان، امر دانستن	dān	۳۱	قابل ستایش	۳۱۴
دانا	dānāk	۳۱۵	دادار	۳۱۴
دانایان	dānākīh	۳۱۵	ذامستان، داستان	۳۱۴
دانش	dānišn	۳۱۵	ازروی داد	۳۱۴
از روی دانش، خرمندانان	danišnīkīhā	۳۱۵	جادو	۳۱۴
بودن	būtan	۱۱۳	اسلحه جادو	۳۱۴
بود	būt	۱۳	جادویی	۳۱۴
بوم، باشم	bavan	۱۱۳	جادوگرانه	۳۱۴
دانگ ، يك چهارم	dāng	۳۱۵	فرستن، فرستادن	۳۱۴
يك دانگ	dāng-ē	۳۱۵	فرستاد	۳۱۴
دانی	dānēh	۳۱۵	آمدن	۳۱۴
دانید	dānēt	۳۱۵	آمد	۳۱۴
جاودان	yāvētān	۳۱۵	آید	۳۱۴
دهم	daham	۳۱۵	دار، فعل امر	۳۱۴
دهد	dahēt	۳۱۵	داشتن	۳۱۴
آوردن	āvartan	۱۱۳	دار، درخت	۳۱۴
آورد	āvarēt	۱۳	دارا، داریوش	۳۱۴
آورم	āvaram	۱۳	dārā-ē-i-dārāyān	۳۱۴
کیومرث	gāyōk-mart	۳۱۵	داراپس دارا ، داریوش سوم هخامنشی	۳۱۴
دهیویت، پادشاه	da h yūpat	۳۱۵	داراپس دارا	۳۱۴
مرد	mart	۳۱۵	داراپگرد (شهر)	۳۱۴
مردان	martān	۳۱۵	دارنگی، نگهداری	۳۱۴
یغوغاخان	yab y u-xākān	۳۱۵	دارو	۳۱۴
خط دبیره	dip	۳۱۵	داروک	۳۱۴
دبیری ، خط	dipirīh	۳۱۵	داروکیه	۳۱۴
دبیره، دبیری	dipirīh	۳۱۵	گاس	۳۱۴
ات، شناسه سوم شخص	ēt	۳۱۵	داشت	۳۱۴
مفرد	ēt	۳۱۵	داشتن	۳۱۴
اید، هستید	ī-t	۳۱۵	دهش، آفرینش	۳۱۴
ایت، ضمیر نسبی و ضمیر متصل نظیر ایتان...	itān	۳۱۵	گام	۳۱۴
نشستن	niāstan	۱۱۳	دام، آفریده ایزدی	۳۱۴
نشست	niāst	۱۱۳	در مقابل دد	۳۱۴
			دامان، آفریدگان	۳۱۴
			جامه	۳۱۴
			رسند	۳۱۴
			گاو	۳۱۴
			جان	۳۱۴

دشت	dašt	دشت	نشیم	nišinam	دشت
یشت، یزشن، ستایش	yašt	یشت	دودیکر	ditikar	دودیکر
راست‌دربای‌و‌دست	dašn	دش	دز، دژ	dēz	دژ
یک	yak	یو	یزت، ایرد، قابل ستایش	yazatān	یزت
ایک، ای، پسوند نسبت	ik	یو	ایزدان	gazdum	ایزدان
استان	ēstātan	دوستان	گردم، کرم	dar	گردم
ایستاد	ēstāt	دوستان	در، خانه	draxt	درخت
ایستد	ēstēt	دوستان	درختان	girān	درختان
ایم، ضمیر نسبی و ضمیر مفصل	i. m	یام	گران	girān-tar	گرانتر
دم، نفس	dam	دش	گرفتن	grifan	گرفتن
زمان	daman	دش	درد	dart	درد
زمستان	damistān	دش	درم	dram	درم
زمین	damik	دش	درمان	darmān	درمان
گویند	gōwēnd	دش	درم سنگ، مثقال	dam-sang	درم سنگ
گویند	gowēnd	دش	گروه	grōh	گروه
گوید	gōwēt	دش	دروغ، سلام	drōt	دروغ
گو، بگو	gō	دش	گرزمان، خانه‌نمایش، عرش‌اعلی	grōtmān	گرزمان
میرند	mirēnd	دش	دروغ	drōč	دروغ
دمینه، دم‌کوره	daminak	دش	دروغ‌آهرین	drōč-ahrainik	دروغ‌آهرین
ین، پسوند صفت و قیدماز	ēn	دش	گویند، بازگویند	dranjēnd	گویند
جو	yav	دش	دروغ	drōw	دروغ
گو، بگو	gō	دش	بدکردار بیدین	dravand	بدکردار
گوهر	gōhr	دش	دروندان	dravandān	دروندان
اهریمن	gannāk-mēnōk	دش	دروغ	drow-(i)	دروغ
کناک مینوگ، لقب	dobāristan	دش	گریستن	gristan	گریستن
دوبارستن، دویمن	gōišn	دش	گریان	giryān	گریان
اهریمنی	gōišn	دش	دریا، رود	daryāp	دریا
گویم	gōwam	دش	دست	dast	دست
گوید	gowet	دش	دسته	dastak	دسته
گفت	guft	دش	استان	ēstātan	استان
گفتار	guftār	دش	استاد	ēstāt	استاد
گوییت افسانه‌ای	gōpēt	دش	ایستد	ēstēt	ایستد
گوییت، گاویای	gōpat	دش			
دوده، طلایفه	dūtak	دش			
دود	dūt	دش			

روز	rōč	۶۲	گودرزان، پسر	gōtarzār	ت۳ص۳
این	ēn	۱۶۲	گودرز	ganč	۹۲
این نیز	ēn-č	۹۱۶۲	گنج	dučt	ت۳۹۲
اند، شناسه سوم شخصی جمع	ēnd	۱۶۲	دزد	gur	ت۳
جز	yuit (yut)	۱۶۲	گور، گورخر	dōr	ت۳
جدا	yuitāk	۱۶۲	دور	gursak	ت۳ص۳
جهان، کیهان	gēhān	۲۱۶۲	گرسنه	gursakīh	ت۳ص۳
دید	dit	۱۶۲	گرسنگی	gōspand	ت۳ص۳
دیدار	ditār	۱۶۲	گوسفند	gōspandān	ت۳ص۳
گیتی	gētīh	۱۶۲	گوسفندان	dōst	ت۳ص۳
گیتی	gētīh	۱۶۲	دوست	dōstīh	ت۳ص۳
گیتی	gētīk	۱۶۲	دوستی	dōstān	ت۳ص۳
گیتیان جهانیان	gētiyān	۲۱۶۲	دوستان	dušraw	ت۳ص۳
دیر	dēv	۱۶۲	بدنام، مقابل هوسرو	stānēh	ت۳ص۳
گیر	gir	۱۶۲	سانی	gōš	ت۳ص۳
گیرم	giram	۱۶۲	گوش	duš	ت۳ص۳
گیری	girēh	۱۶۲	دوش، بد	duš-ākās	ت۳ص۳
دین	dēn	۱۶۲	دز آگاه، دانای بد	dušaxv	ت۳ص۳
دیو	dēv	۱۶۲	دوزخ	dušaxv	ت۳ص۳
اندر	andar	۱۶۲	دوزخ	duš-huxt	ت۳ص۳
شناسه مکانی برای افعال			گفتار بد	duš-xvār	ت۳ص۳
جا	gēvāk(gyāk)	۱۶۲	دشخوار، مشکل	gōšān-srōt-xrat	ت۳ص۳
جارو	gēvākrap	۱۶۲	خرد اکتسابی مقابل آسن خرد، خرد در گوش ها سروده	dušpātaxšāyīh	ت۳ص۳
دین به آذر، روز هشتم ماه	dēn-pat-ātūr	۱۱۶۲	پادشاهی بد		
دین دیر	dēndipirīh	۱۱۶۲	گوشت	gōšt	ت۳ص۳
گجسته، ملمون	gojastak	۱۶۲	بدکش	duš-kunišn	ت۳ص۳
دست	dast	۱۶۲	بدچشم	duš-čašm	ت۳ص۳
دین	dēn	۱۶۲	اندیشه بد	duš-mat	ت۳ص۳
فره	xvarrah	۱۶۲	دشنام	duš-nām	ت۳ص۳
فره مند	xvarrah-ōmand	۱۶۲	بدبو	dūš-gēntār	ت۳ص۳
دیگ	dēg	۱۶۲	گمارده	gumārtak	ت۳ص۳
دیگی	dēg-ē	۱۶۲	گند	gandak	ت۳ص۳

دیگر دفترهای بنیاد نیشابور

۱- **زروان**. سنجش زمان در ایران باستان
گاه‌شماری، گاه‌ها، ماه‌ها، جشن‌های ایران، در ارمنستان، کردستان، لرستان،
یزد و کرمان، گیل و دیلم، سیستان، سغد و خوارزم، و ایران باستان.
روزهای ایرانی، و اشعار و افسانه‌های ویژهٔ هریک از آنها، و گاه‌شماری مسیحی،
عرب، ترک، هند، یونان، روم، و مغرب باستان گزارش فریدون جنیدی

۲- **زندگی و مهاجرت تژاد آریا**، براساس روایات ایرانی
پژوهشی ژرف در زندگی و تاریخ آریائیان، ایرانیان از دورترین دوران‌ها
تا هنگام پس از مهاجرت‌های بزرگ آریائیان و سه بهره شدن آنان، حدود ۴۵۰۰
سال پیش گزارش فریدون جنیدی

۳- **کردی بیاموزیم**، زیر چاپ
دفتری ساده و بی‌پیرایه، که در آن ضمن مکالمات، قواعد دستور زبان سورانی
(کرمانجی جنوبی، زبان مهاباد که زبان ادبی همهٔ کردان است) راهی زیبا نیز بسوی
فرهنگ و زندگی دلیپذیر تژاد کرد گشوده است.
گزارش صدیق بوره‌کاهی (صافی‌زاده)

پخش: انتشارات بلخ ۶۴۱۴۱۷
فروش: کتابخانه‌های طهوری، زوار، کلمه، پارت، و دیگر کتابفروشی‌های
روبروی دانشگاه تهران.

معرفی چند کتاب آماده چاپ در بنیاد نیشابور

- ۱- فرهنگ زند و پازند، هزوارش‌های خط پهلوی
 - ۲- فرهنگ گیل و دیلم
 - ۳- کارنامه ابن سینا
 - ۴- یادگار زیریران
 - ۵- توران و ایران در زمان ساسانیان
 - ۶- آذربایجان
 - ۷- ضرب‌المثل‌های لری
 - ۸- واژه‌نامه خونساری
 - ۹- فرهنگ همانندی واژه‌های ارمنی، و اوستائی، پهلوی، فارسی
 - ۱۰- تاثیر شاهنامه فردوسی بر شاعران کرد
 - ۱۱- تفسیر بارگه بارگه، جزوی ازنامه مینوی سرانجام
 - ۱۲- یادگار یزرگمهر
 - ۱۳- معماری ایران
 - ۱۴- تاریخ کرد
- بنیاد نیشابور، یاری ایرانیان را برای انتشار این کتابها خواهان است

چند بخش از برنامه بنیاد نیشابور

هدف‌های بنیاد

معلوم است که هدف بنیاد پژوهش در فرهنگ ایران بزرگ است. بنابراین هرگونه تحقیق مستدل منطقی لازم، در همه موارد مربوط به ایران را می‌توان در حدود وظایف این بنیاد گنجانده. اما از آنجا که این تعریف يك تعریف کلی است که ممکن است هیچگاه صورت عملی بخود نگیرد می‌بایست که هدف‌ها روشن‌تر معین شود.

پس هدف‌های کلی بنیاد (که برخی از آنان نیاز به سالیان سال مطالعه و پژوهش دارد و عمر يك نفر یا چند نفر را کفاف آن نیست و دامنه‌اش به نسل‌ها خواهد کشید) باین شرح معین می‌شود، تا هر کس در پژوهش‌های خویش، استعداد خود را در راهی بکاراندازد که بدان میل دارد، و از آن می‌تواند بهره بهتری به‌جامعه بدهد.

— تهیه فرهنگ‌نامه بزرگ از واژه‌نامه‌های گویش‌های محلی

— تهیه فرهنگ تطورات لغات:

سانسکریت

اوستائی

فارسی باستان

پهلوی

فارسی دری

— تهیه فرهنگ دگرگونی واژه‌ها در زبان فارسی و زبانهای آریائی

اروپائی و آسیائی

— برگرداندن کلیه کتابهای پهلوی باقیمانده، به متن بدون هزوارش،

با ترجمه فارسی

— تهیه يك دوره دستور زبان فارسی جامع از اوستائی تا فارسی دری

— ترجمه و نشر کتابهای ایرانی که به عربی نوشته شده

— انتشار کتابهای فارسی ایرانیان که تاکنون منتشر نشده یا بصورت

جامع عرضه نشده

— تهیه يك فرهنگ جامع برای بررسی کامل در سیر تطورات اندیشه

و دین ایرانی از دورترین روزگاران تا عرفان پس از اسلام

— تهیه کارنامه علمی ایرانیان

— تهیه فرهنگ و تاریخ شهرستانهای ایران با تلفیق باستانشناسی و

مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی و فولکلور آن.

— تأسیس نظامیه نیشابور

این وظایفی است که در برنامه کار بنیاد قرار میگیرد، که به احتمال زیاد در آینده ممکن است مواد دیگری را نیز که صاحب نظران خواهند گفت، بدان افزود.

بجز از وظایفی که برای این بنیاد برشمرده شد در عمل برخی وظایف دیگر برای آن پیش می آید که می توان آنها را بشرح زیر آورد:

– همکاری مستمر با سازمان های پژوهشی نظیر باستانشناسی مردم شناسی، فرهنگستانها، بنیادهای فرهنگی...

– مکاتبه با مؤسسات علمی جهانی و تبادل اطلاعات

– همکاری با دانشگاهها

– همکاری با تلویزیون و رادیو و جراید و جلب همکاری آنها

– اعزام داوطلبان بدوستانها برای جمع آوری فرهنگها

– کوشش در احیاء مظاهر ملی، نظیر: معماری، گل کاری، آبیاری، ورزشها، آداب و سنن باستانی مفید

– بسیج برای تشکیل یک سپاه ایاران، با برخورداری از خوی و منش

آزاده ایرانی برای بازگرداندن جوانمردیها و آئین های نیک گذشتگان.

کارنامه علمی ایرانیان

دانش ایرانیان که یا در کتابهای علمی پس از اسلام برجای مانده. یا

آثار آنها در گوشه و کنار این سرزمین و خارج از ایران می بینیم دامنه ای

بسیار گسترده، شگرف و دورکرانه دارد...

بسیاری از قوانین و قواعد ریاضی، فیزیک، شیمی، طبیعی جهان را

دانشمندان ایرانی عنوان کرده اند، اما در مؤسسات علمی جهان بنام یک

دانشمند اروپائی که قرنها پس از آن ایرانی در گذشته، آنها دریافته و عرضه

کرده است، بازشناخته می شود.

ما ضمن آنکه منکر کوششهای دراز آهنگ والای دانشمندان جهان

نمی شویم و ضمن آنکه ادعا نمی کنیم که فی المثل $E = mc^2$ کم اهمیت تر

از نظریه های دانشمندان ایرانی است، می بایست که سهم ایران را در تلاش

جامعه بشری در راه پیشرفت علوم روشن کنیم.

این بسیار بجا است که با استفاده از کتابهای ایرانی مسلم کنیم که

ایرانیان لااقل از ۱۵۰۰ سال پیش می دانسته اند که جذر و مد آب دریاها

بمقابله ماه و خورشید بستگی دارد. و غرب دو قرن پیش بدان دست یافته.

این بسیار شایسته است که بدانیم ابوریحان بیرونی یکهزار سال پیش

از انشتین نظر داده است که نور از ذرات بسیار ریز، که خود آنها اجزاء

لطیفه نام نهاده، تشکیل می شود.

این بسیار لازم است که بدانیم که اگر لاپلاس در همین اواخر قانون

ظروف مرتبط را کشف کرد، ایرانیان آنها در مقیاس های بسیار بزرگ نظیر

ارتباط منابع آب زیرزمینی و دریاچه‌ها و کاریزها می‌دانسته‌اند و در آبیاری از آن و از سیفون، منتهی با نام زانو سود می‌برده‌اند....
 جوانان ما جملگی می‌دانند که خیام ریاضی‌دان بوده. اما کمتر نام یک کتاب ریاضی او را می‌دانند.

فی‌المثل جهانیان نمی‌دانند که او در کتابی بنام **شرح فی‌ماشکل من عصادرات اقلیدس** سه ایراد بر اقلیدس وارد کرده است، که آن سه ایراد هم اکنون بهمان شیوه‌ای که او گفته است در هندسه اقلیدسی سراسر جهان تدریس می‌شود اما نامی از خیام در میان نیست!
 اگر ابوالوفا بوزجانی نیشابوری مثلثات را به جهان عرضه کرده و اگر الخوارزمی لگاریتم را پرورش داده است، چرا جهانیان از کیفیت کار آنان بی‌خبر باشند؟

در طب ایرانی، کارد پزشکی آنقدر سابقه دارد که فرزندی بنام رستم را با عمل جراحی از شکم مادری زنده بدنیا آورده‌اند. و این عمل در سیستان رستم‌زاد نامیده می‌شود، و فضل‌بن‌سهل وزیر ایرانی خلفاء عباسی نیز بهمین شیوه در سیزده قرن پیش به جهان می‌آید.
 اما اگر چند هزار سال پس از رستم، سزار قیصر روم، از مادری مرده بهمین شیوه بدنیا می‌آید، این عمل بنام سزارین مشهور می‌گردد!
جوانان ایرانی، و ایرانیان آینده دست‌بکارهای علمی بزرگ نخواهند زد مگر آنکه از شکوه و عظمت علمی نیاگان خردمند خویش بخوبی آگاه گردند.

تهیه این فرهنگ بزرگ، بایستی یکی از مهم‌ترین وظایف بنیاد بشمار رود.

نظامیه نیشابور

همه بحث‌ها باینجا کشیده می‌شود که این، دانشگاههای ایران بوده‌اند که متفکرانی ژرف‌نگر و نیز اندیشه به جهان عرضه کرده‌اند... دانش‌آموختگانی چون سهروردی و ملاصدرا که در زمینه فلسفه و عرفان مطالبی نوشته‌اند که هم‌اکنون در ایران کمتر استادی پیدا می‌شود که بتواند بدون اشکال از عهده خواندن و فهم کامل سخنان آنان بر آید!

دانش‌آموختگانی چون خیام و بیرونی و ابن‌سینا و نصر عراق که جهان دانش را از سکون بدرآوردند و بر مسند اندیشه نشاندند.

این دانشگاهها نه استاد دکتر و فوق دکتر داشتند، و نه مدرک تحصیلی خارجی‌شان در شورای عالی فرهنگ درج‌دکتری به تأیید رسیده بود و نه

برنامه بنیاد نیشابور جدا از این دفتر به صورت کامل بچاپ رسیده است

در چاپ کتاب خودآموز می‌بایستی که نگارش بیشتری شود ، تا واژه‌ها بدون نادرستی‌های چاپی بوده باشد ، باز برخی واژه‌های نادرست در چاپ این دفتر نیز هست که پیش از خواندن آن ، با کاهی خواننده گرامی می‌رسد ، تا دفتر را از نادرستی بیبراید.

صفحه	سطر	دوست
۴	۳	مهرتاج کادیانی ، کورش فرهادی
۱۵	۱۲	پس از اسلام
۱۷	اول سطر ۴	و
۱۷	۱۳	غیر از دو
۱۷	۱۷	«شهر» اول پر وزن حیف
۲۵	۳	ال
۲۶	۲۱	معلوم
۳۳	۵	اما در نوشتن
۳۶	۷	هم ارزان (۱)
۴۱	۱۰	کیرا تو
۴۱	۱۱	کیرا تو
۴۱	۱۲	لله این حروف پهلوئی را بترتیب در جاهای خالی بچسباید
۴۷	سه سطر به آخر	در موارد
۶۳	۴	این تصریف
۷۳	۱۱	ayāp
۷۸	۹	چینود هل
۸۳	۱ پانویس	دارپوش سوم
۸۵	۱۶ پانویس	«بدون» زائد است
۸۷	ما قبل آخر پانویس	«ر» تلفظ
۹۳	۷ پانویس	ایران
۹۳	۹ پانویس	دوران
۱۳۰	پانویس ۲ -	متأسفانه «فرهادآبادایی» پیش از چاپ این دفتر بدروود زندگی گفته است
۱۴۵	۳ پانویس	واژه
۱۵۲	۵	نکرده اند
۱۶۱	۲ پانویس	نمایش
۱۶۵	۱ - پانویس	شعر از مولوی است
۱۶۹	۶ پانویس	پندرا
۱۷۳		سطر چهارم سنگنویخته ، دوم جا افتاده است این سطر را زیر سطر سوم بچسباید
۱۸۴	۱	adag
۱۸۴	۲	adag-ġ
۱۸۴	۱۹	bāy
۱۷۸	۲۰	بدون هزارش
۱۸۵	ستون اول سطر ۴	معنی فارسی : بوی
۱۸۵	ستون اول از سطر ۵ تا سطر ۱۱	معانی فارسی هر کدام يك سطر پانزینم می‌رود ، سطر ۱۲ «پارس» زائد است
۱۸۵	ستون دوم سطر ۱۳	سولوم